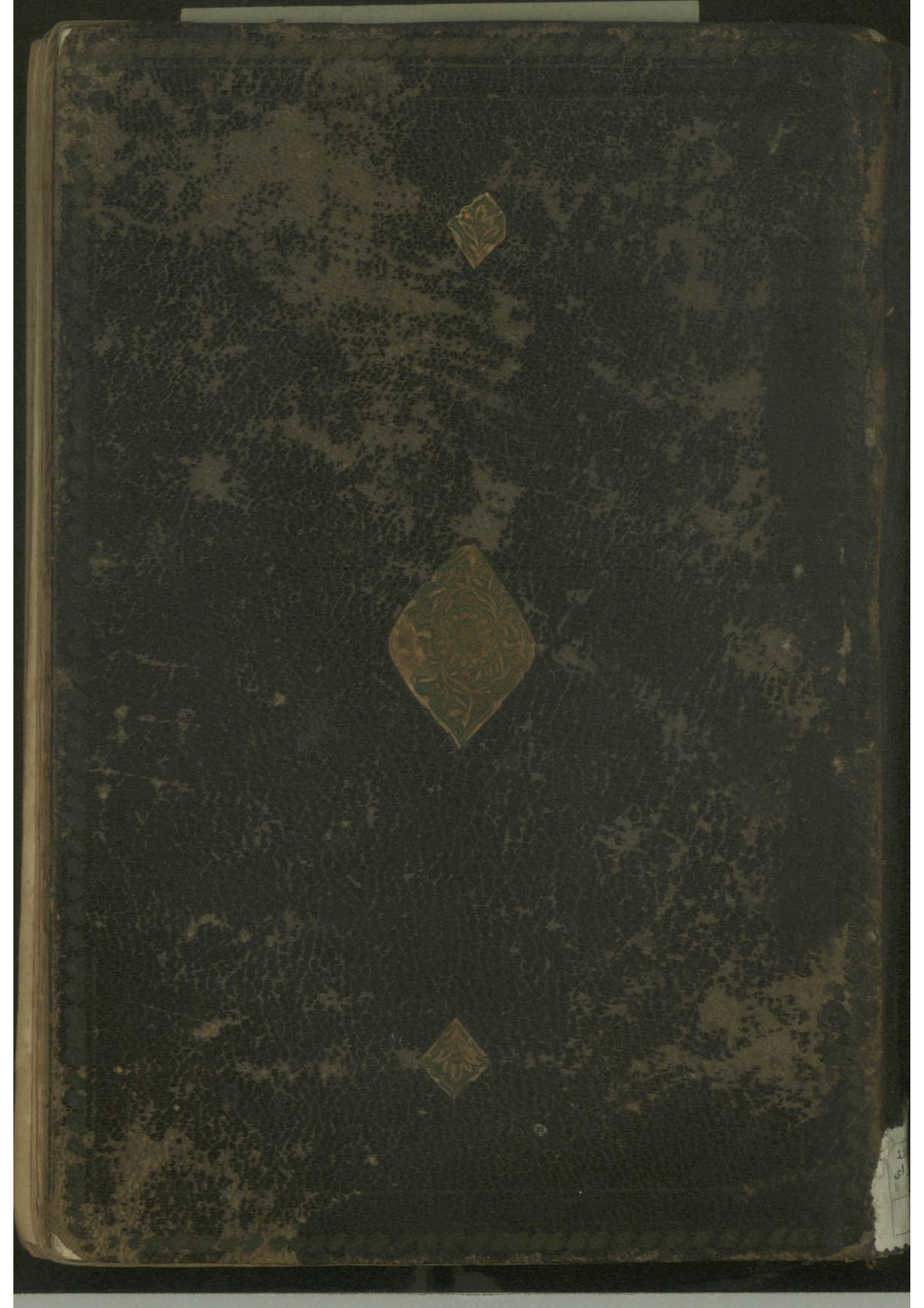




۱۷۴

مجموعه محمد کاظم بن یوسف العبدالوهابی التبریزی ۱۷۴

تدوین و تحریر در اوان سالهای ۱۱۴۰ هجری قمری تا ۱۱۵۵

مجموعه و جنگ بسیار نفیس و عزیز القدریست که مزایای بسیار دارد که بپاره ئی از آنها اشارت میرود

۱ – نام و اثر چند شاعر بخط خودشان هست که اسامی آنها فهرست میشود

۲ – نام و اثر چند شاعر هست که در هیچ تذکره نام و شعر و اثرشان دیده نشده و فقط بذریعه این جنگ اطلاع میبابیم

۳ – این اشعار را از روی مجموعه ئی که ناظم تبریزی جهة شاه عباس کبیر تدوین و نگاشته نقل کرده است

۴ – کاتب مجموعه شاعریست فاضل بنام (محمد کاظم بن یوسف التبریزی العبدالوهابی) که در اوان ۱۱۴۰ میزیسته

۵ – اثر چندین صد شاعر از متقدمین و متوسطین و همچنین منشآتی به نثر هست که در منابع موجوده دیده نشده است و مطالب تاریخی و نوادر شعرا

فهرست اسامی شعرا و فضلائی که بخط خود آثاری دارند

۱ – مولانا محمد علی حزین لاهیجی صفحه ۳۷
۲ – محمد کاظم بن محمد یوسف العبدالوهابی التبریزی مورخ سنه ۱۱۴۶ – ۲۳۸
۳ – محمد صادق ایروانی مورخ سنه ۱۱۵۵ – ۳۰۱
۴ – محمد رحیم شیروانی متخلص به عیشی مورخ سنه ۱۱۵۵ – ۲۹۸
۵ – محمد رضا اروی مورخ ۱۱۵۴ (غلام سرکار ...) ۳۰۶
۶ – مولا ۳۰۹
۷ – محمد رشید اروی مورخ ۱۱۵۵ – ۳۱۲
۸ – شفیع اوجی مورخ ۱۱۳۴ – ۳۲۱

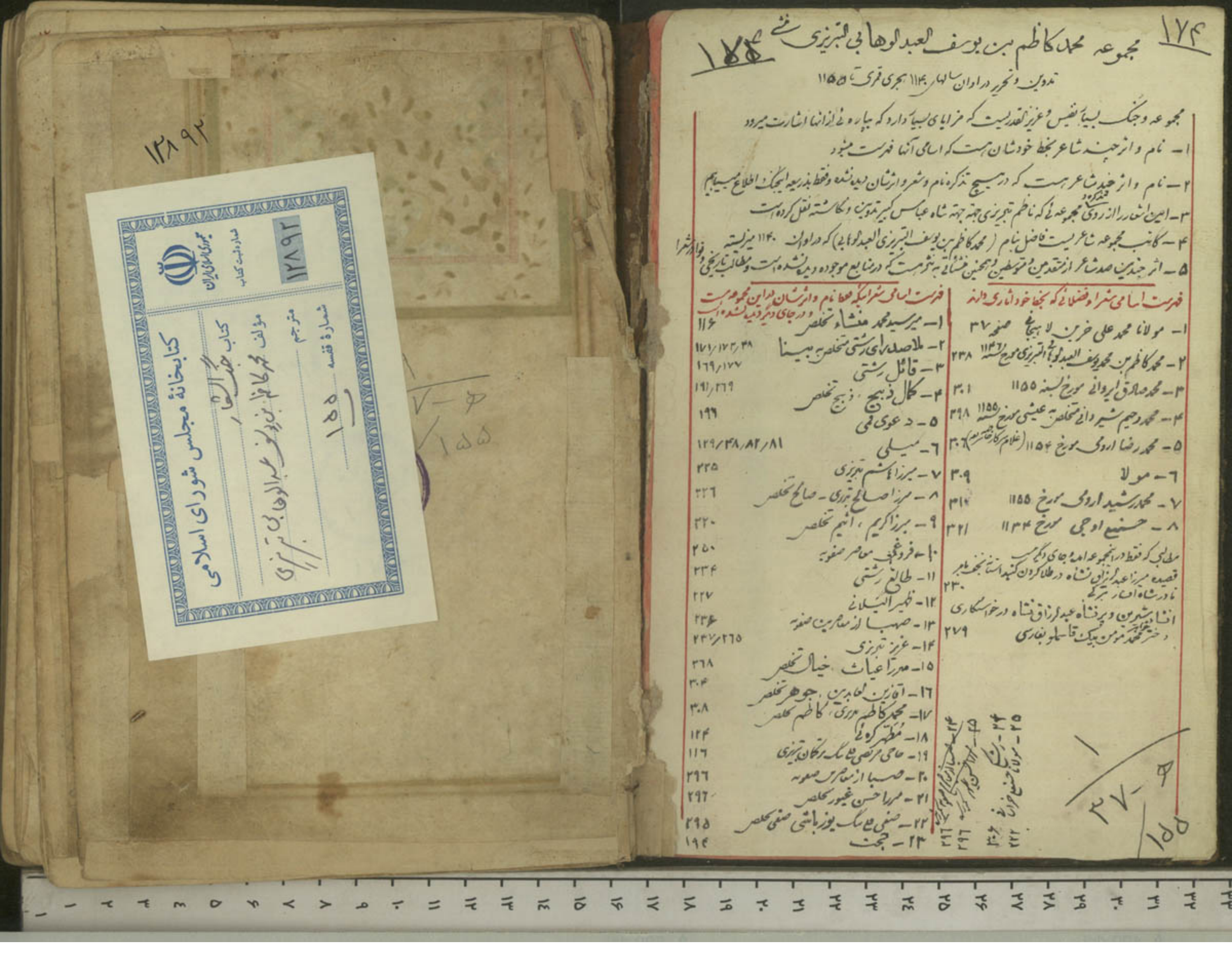
مطالبی که فقط در این مجموعه آمده و جای دیگر نیست
قصیده میرزا عبدالرزاق نشاه در طلا کردن گنبد آستانه نجف بامر نادر شاه افشار ترکی ۲۳۰
افسانه شیرین و پرفشاه عبدالرزاق نشاه در خواستگاری دختر محمد مومن بیک قاسملو نفارسی ۲۷۹

فهرست اسامی شعرائیکه فقط نام و اثرشان در این مجموعه هست و در جای دیگر دیده نشده است

۱ – میر سید محمد منشاء تخلص ۱۱۶
۲ – ملا صدرای رشتی متخلص به بینا ۱۷۱/۱۷۳/۳۹
۳ – قائل رشتی ۱۶۹/۱۷۷
۴ – کمال ذبیح، ذبیح تخلص ۱۹۱/۲۶۹
۵ – دعوی قمی ۱۹۶
۶ – میلی ۱۲۹/۳۸/۸۲/۸۱
۷ – میرزا هاشم تبریزی ۳۲۵
۸ – میرزا صالح تبریزی – صالح تخلص ۳۲۶
۹ – میرزا کریم، انیم تخلص ۳۲۰
۱۰ – فروغی معاصر صفویه ۲۵۰
۱۱ – طالع رشتی ۲۳۴
۱۲ – ظهیر البیلانی ۲۲۷
۱۳ – صهبا از معاصرین صفویه ۲۳۶
۱۴ – عزیز تبریزی ۲۴۳/۲۶۵
۱۵ – میرزا غیاث، خیال تخلص ۲۶۸
۱۶ – آقا زین العابدین، جوهر تخلص ۳۰۴
۱۷ – محمد کاظم مروی، کاظم تخلص ۳۰۸
۱۸ – مظهر کرهٔ ۱۲۴
۱۹ – حاجی مرتضی بیگ ترکمان تبریزی ۱۱۶
۲۰ – صبا از معاصرین صفویه ۲۹۶
۲۱ – میرزا حسن غیور تخلص ۲۹۲
۲۲ – صفی بیگ یوزباشی صفی تخلص ۲۹۵
۲۳ – حجت ۱۹۴
۲۴ – ... ۲۹۶
۲۵ – ... ۳۲۲

مجموعه محمد کاظم بن یوسف العبدالوهابی التبریزی ۱۷۴

مجموعه اشعار
فارسی
محمد کاظم بن یوسف عبدالوهابی
تبریزی
۱۱۱۴ و ۱۵
شکسته
ص ۱۵۹



مجموعه محمد کاظم بن یوسف العبدالوهابی التبریزی منشی

تدوین و تحریر در اوان سالهای ۱۱۴۰ هجری قمری تا ۱۱۵۵

مجموعه و جنگ بسیار نفیس و عزیز القدریست که مزایای بسیار دارد که بپاره ئی از آنها اشارت میرود

۱- نام و از چند شاعر بخط خودشان هست که اسامی آنها فهرست میشود

۲- نام و از چند شاعر هست که در هیچ تذکره نام و شعر و اثرشان دیده نشده و فقط بذریعه این جنگ اطلاع میبابیم

۳- این اشعار را از روی مجموعه ئی که ناظم تبریزی جهة شاه عباس کبیر تدوین و نگاشته (تذکره) نقل کرده است

۴- کاتب مجموعه شاعریست فاضل بنام (محمد کاظم بن یوسف التبریزی العبدالوهابی) که در اوان ۱۱۴۰ میزیسته

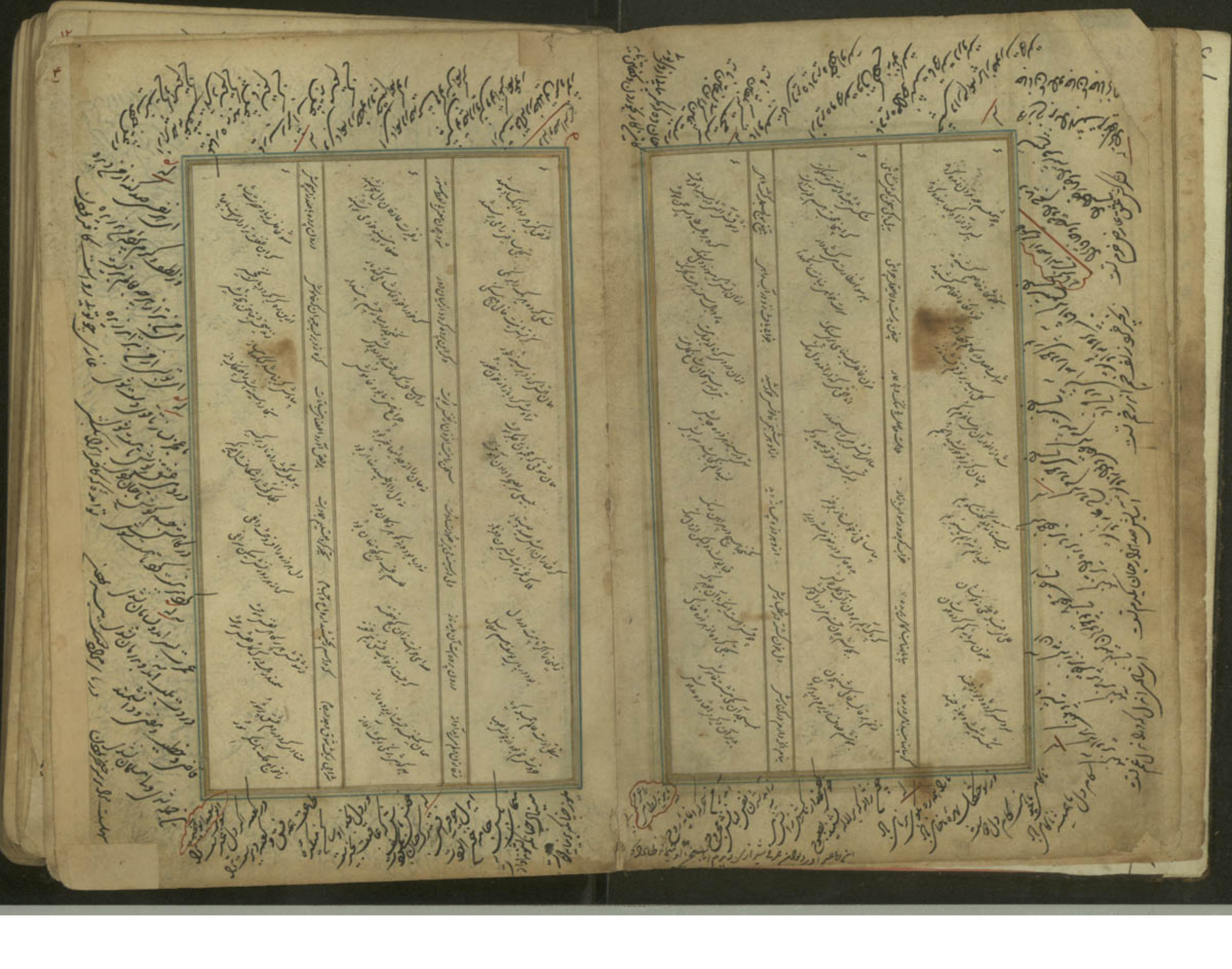
۵- اثر چندین صد شاعر از متقدمین و متوسطین و همچنین منشآتی به نثر هست که در منابع موجوده دیده نشده است و مطالب تاریخی و نوادر اشعار

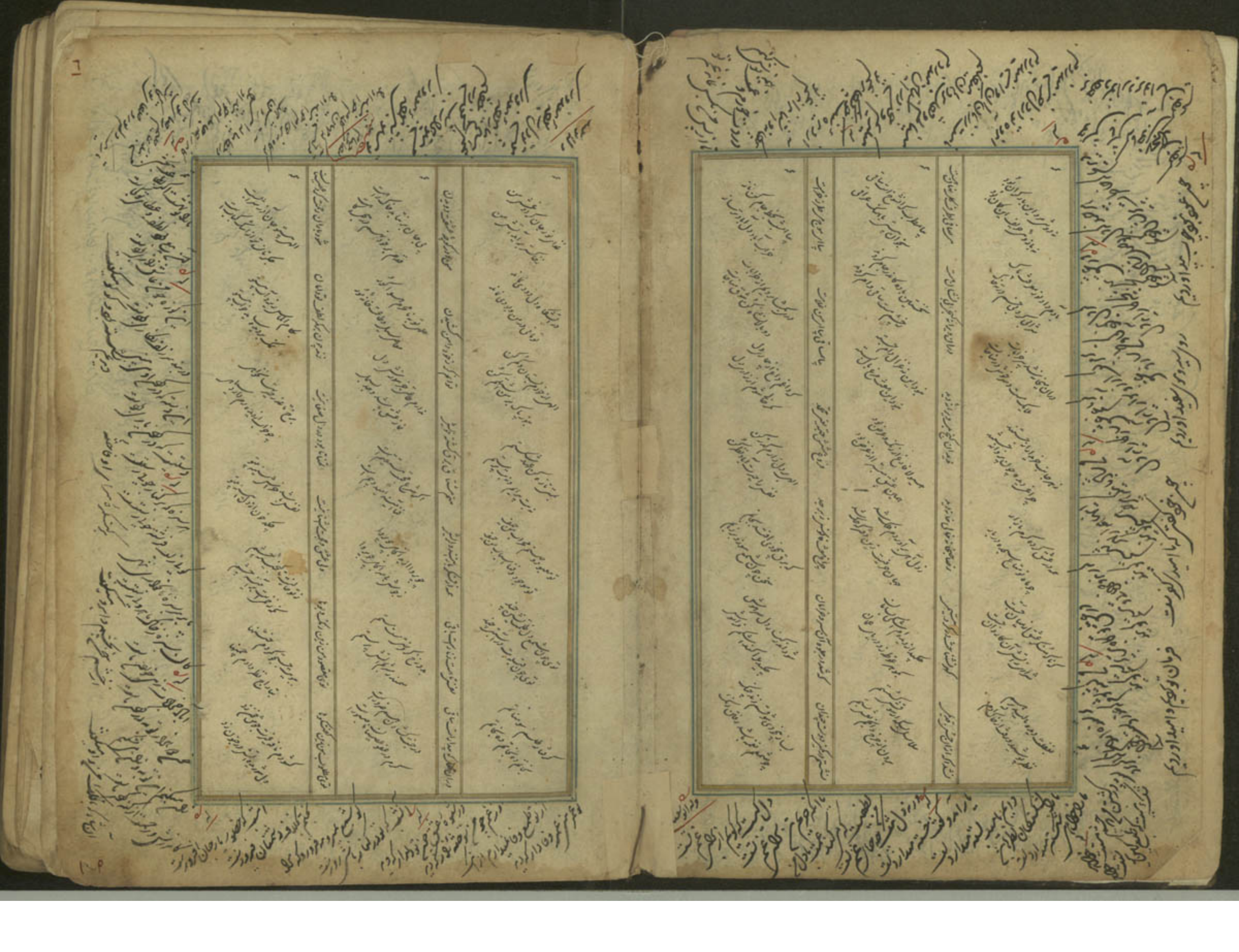
فهرست اسامی شعرا و فضلائی که بخط خود اثاری دارند

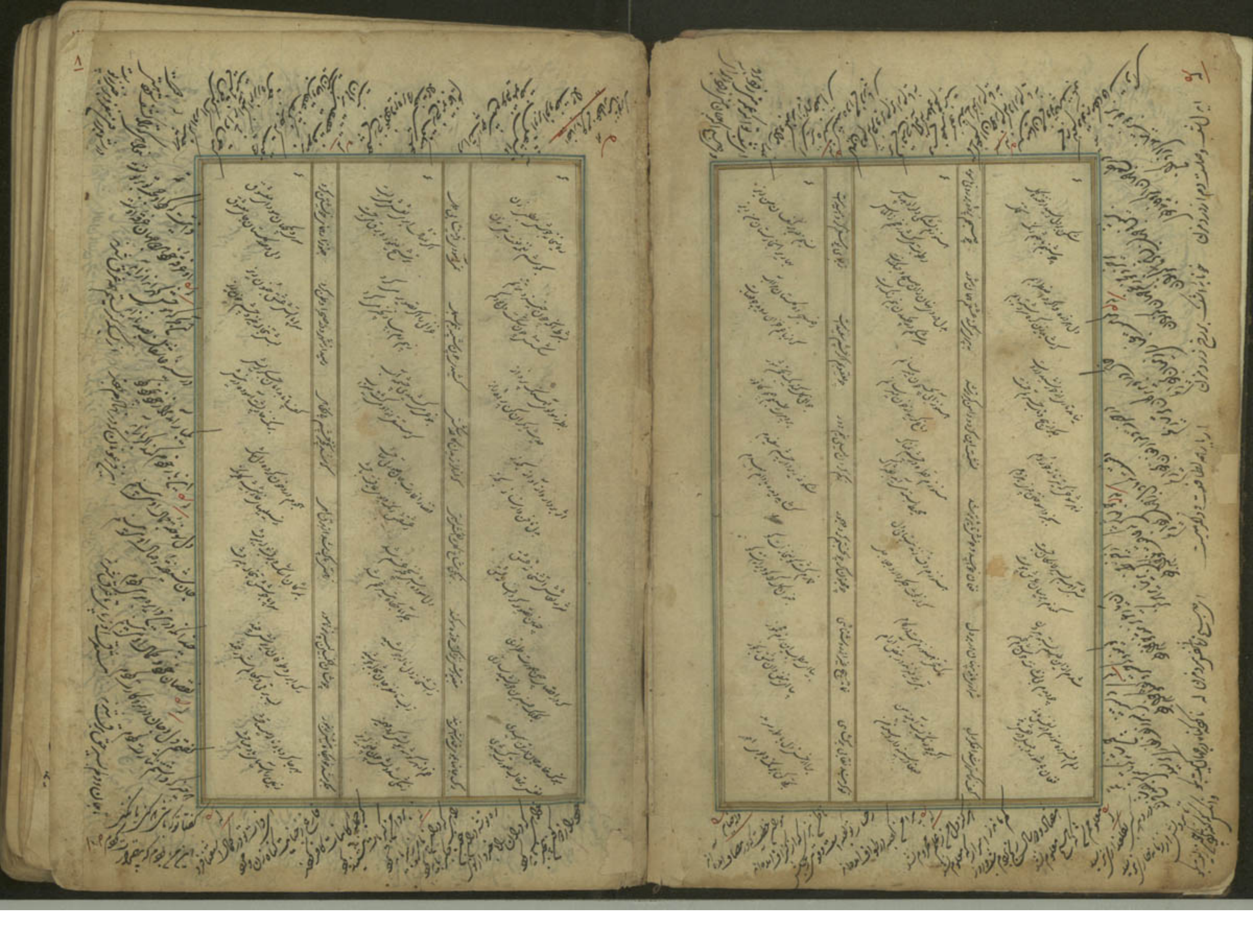
فهرست اسامی شعرائیکه فقط نام و اثرشان در این مجموعه هست و در جای دیگر دیده نشده است

۱
۲۷-۴
۱۵۵



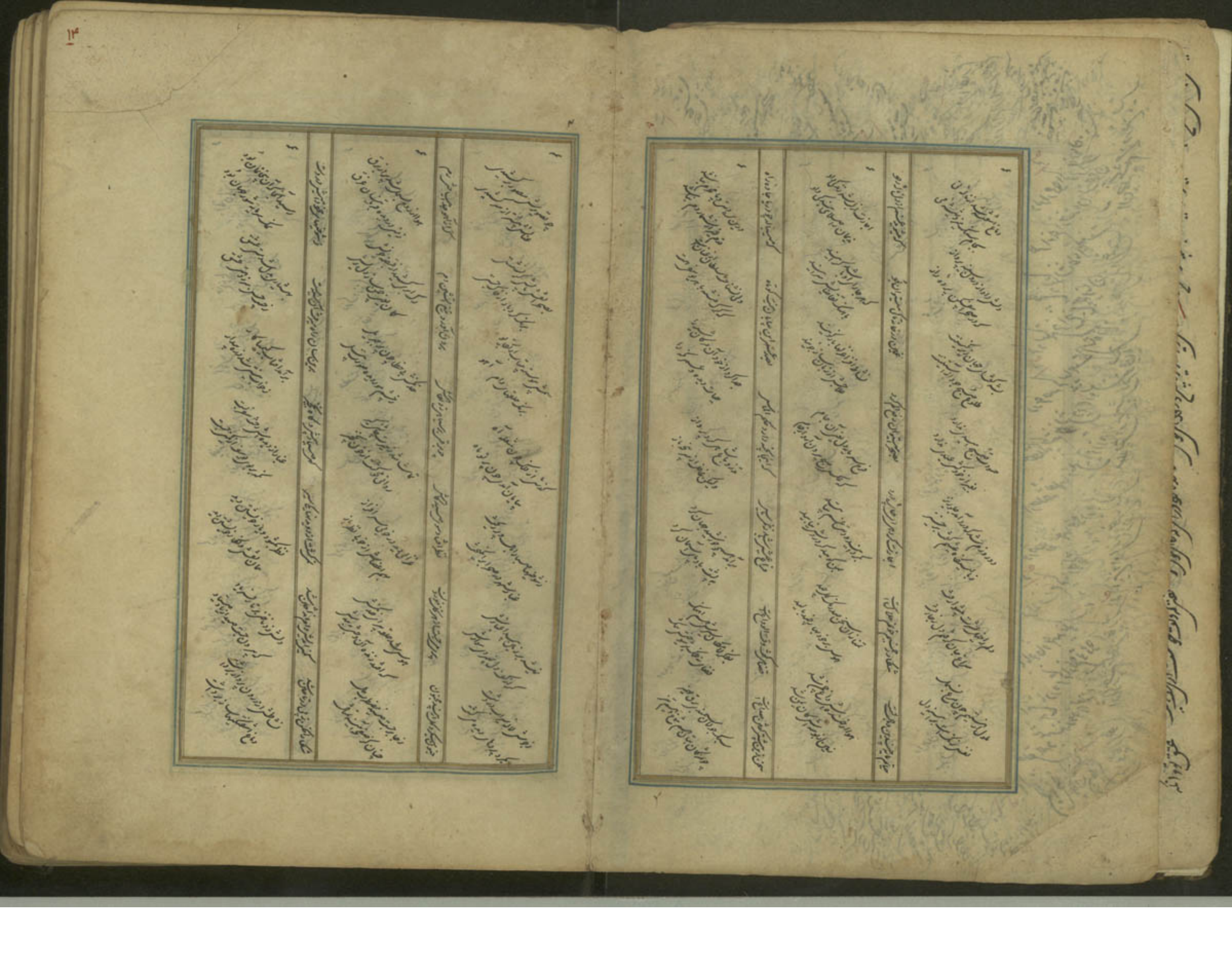






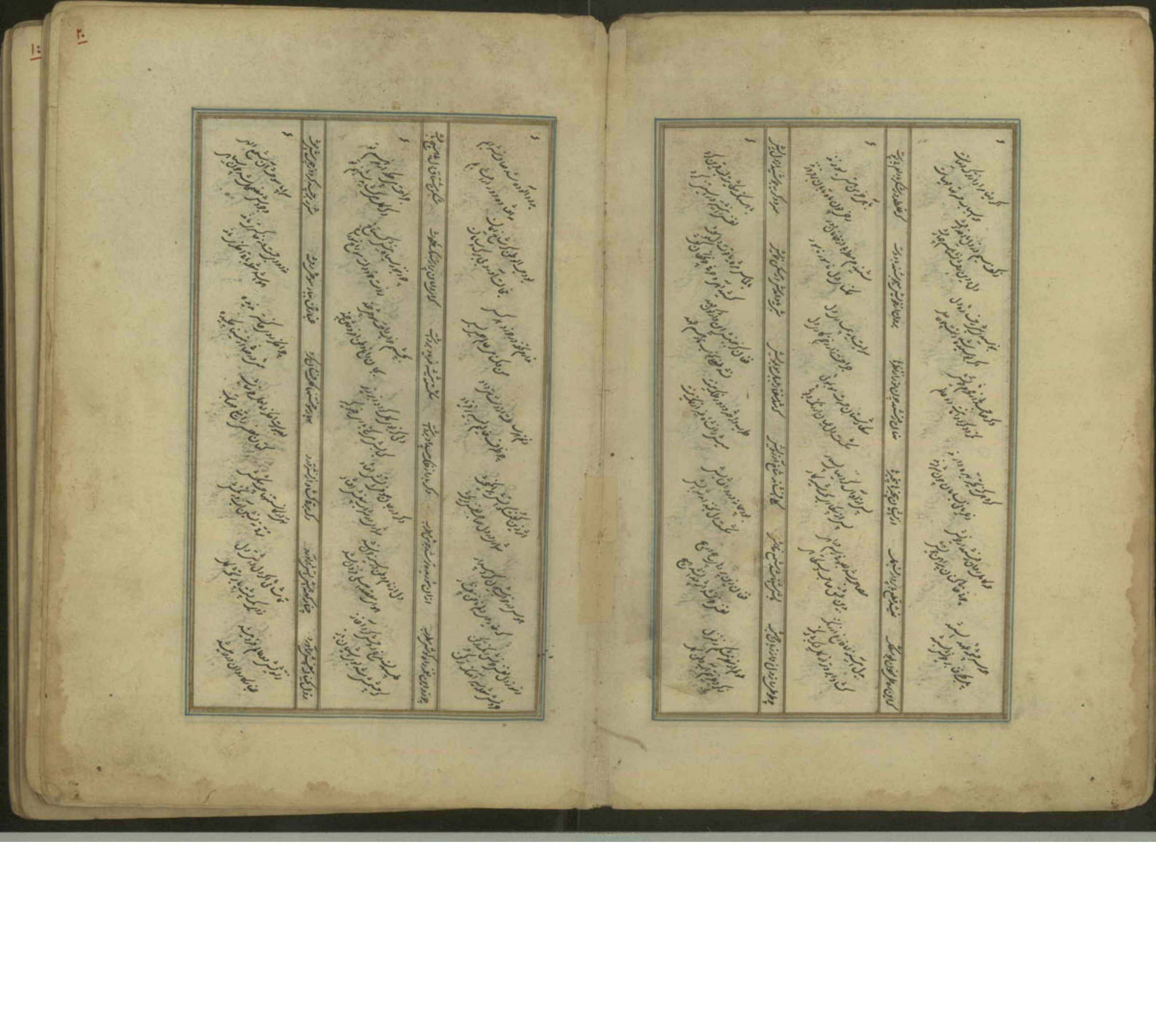




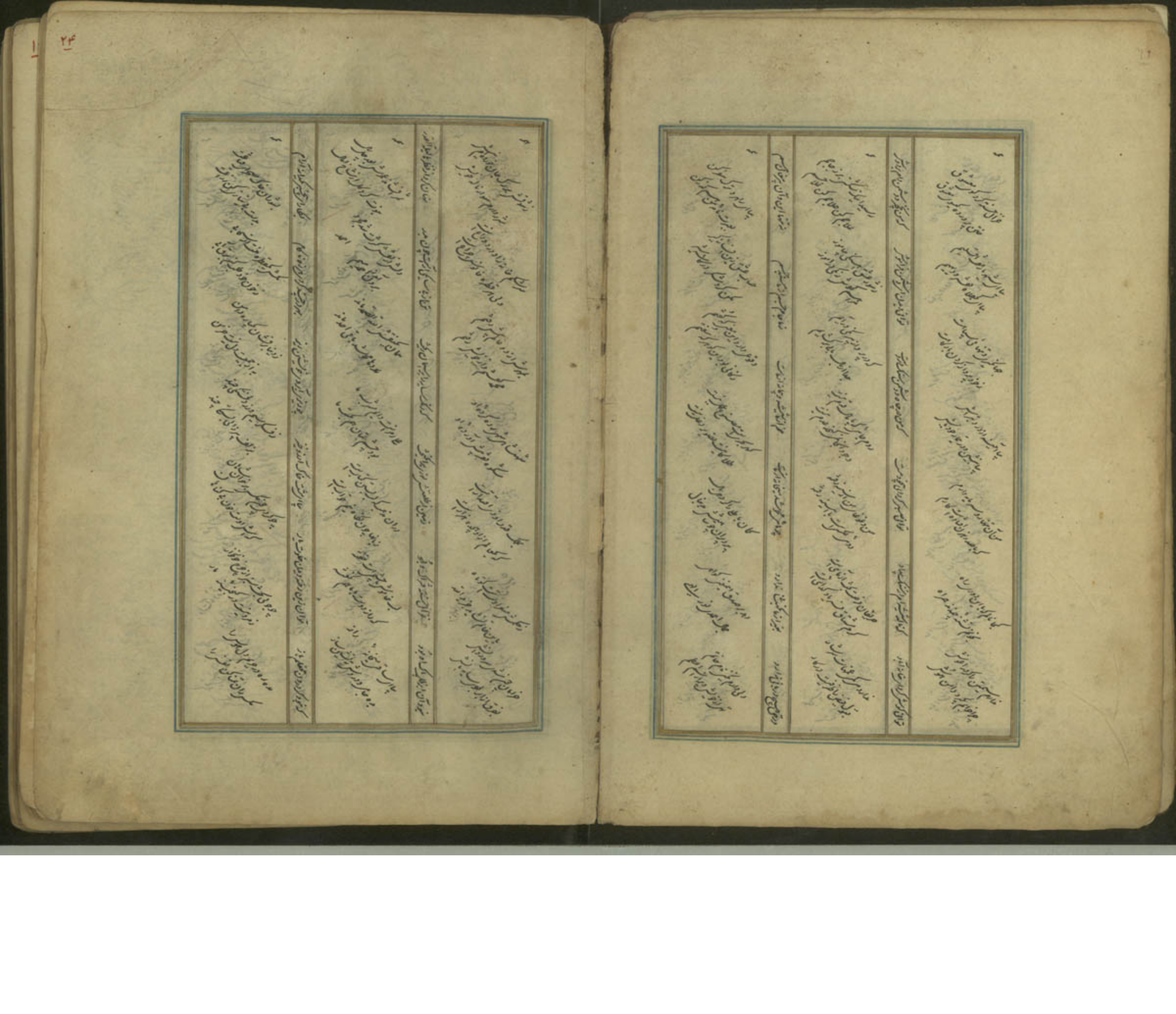




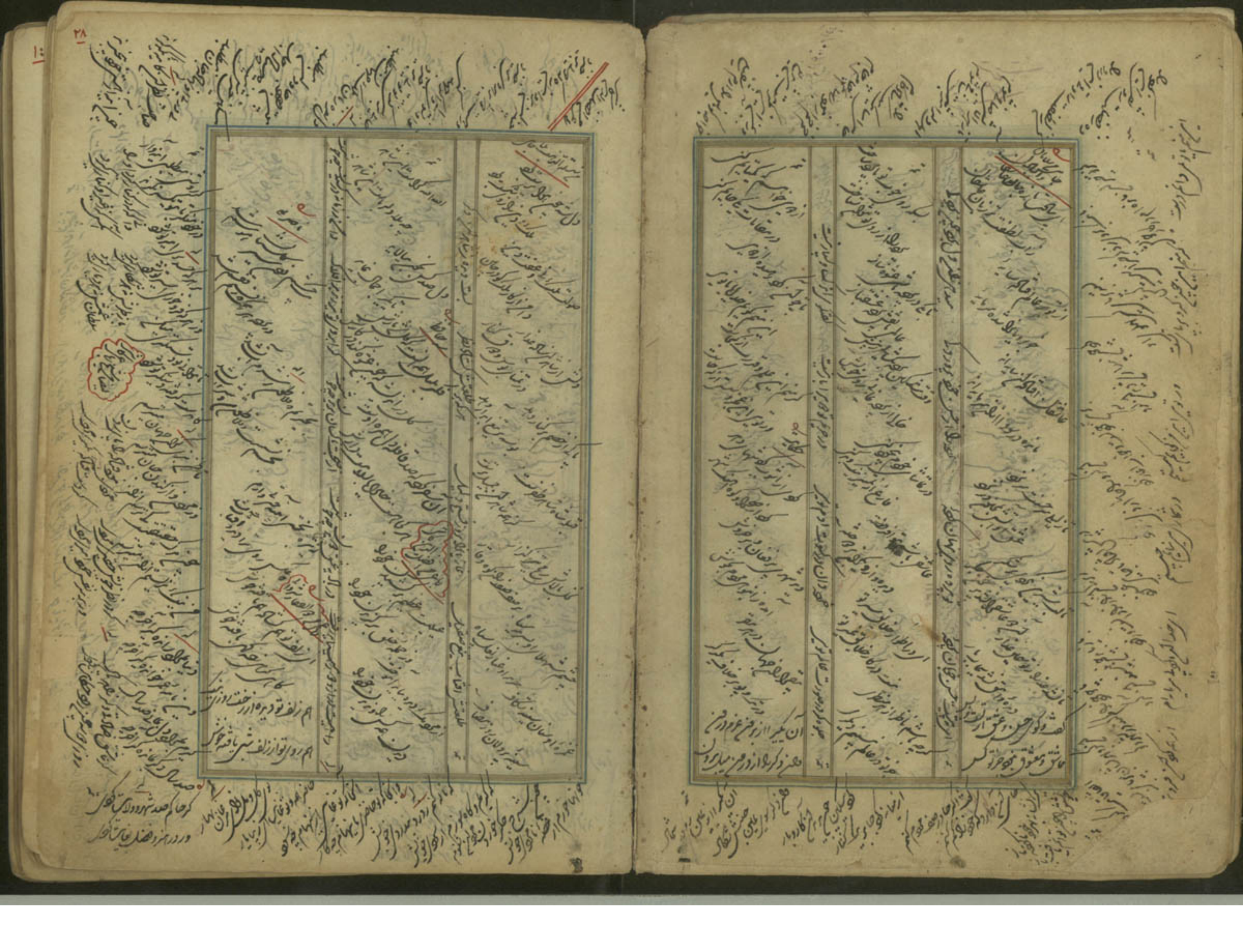






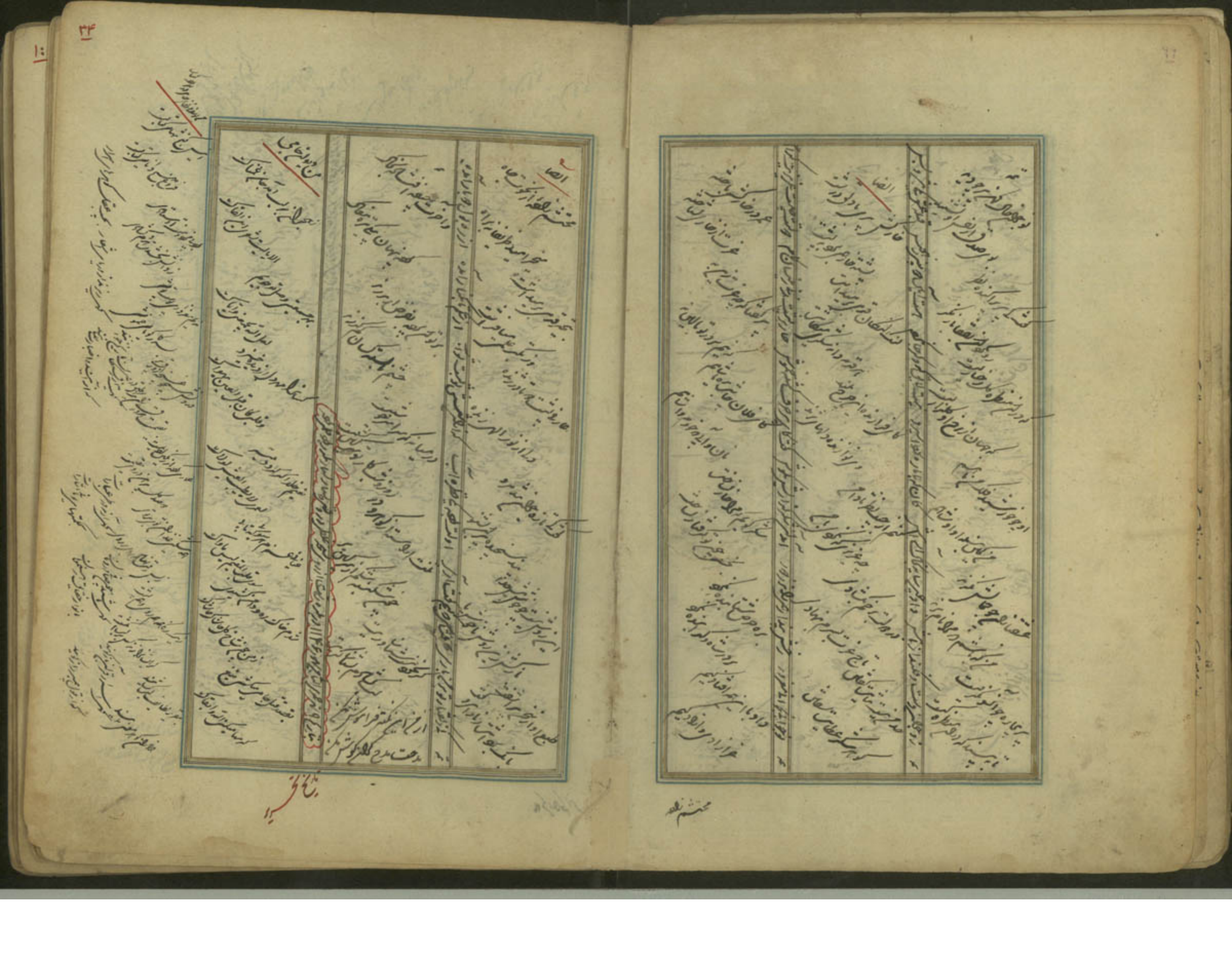








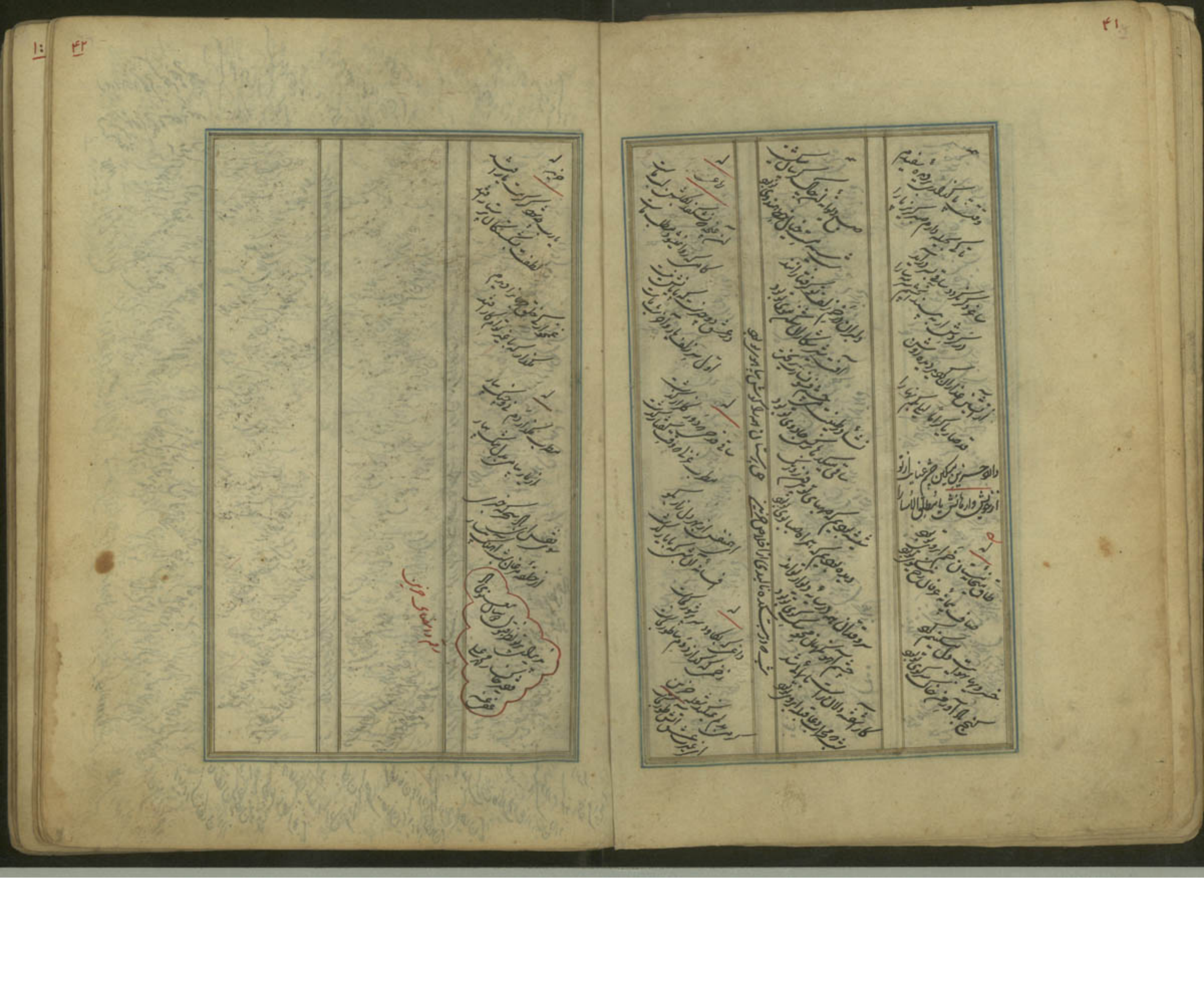






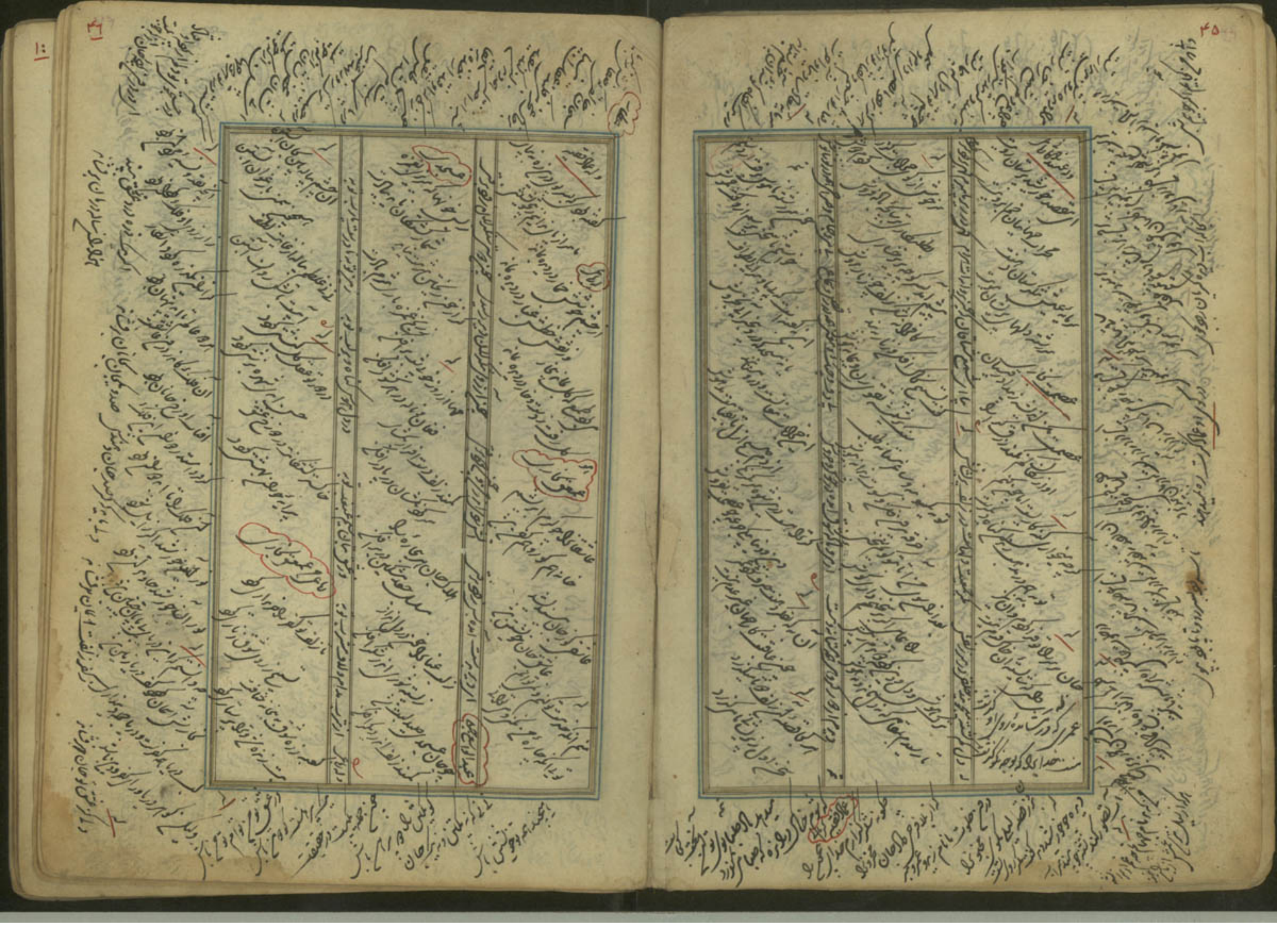

۳۸
۳۷

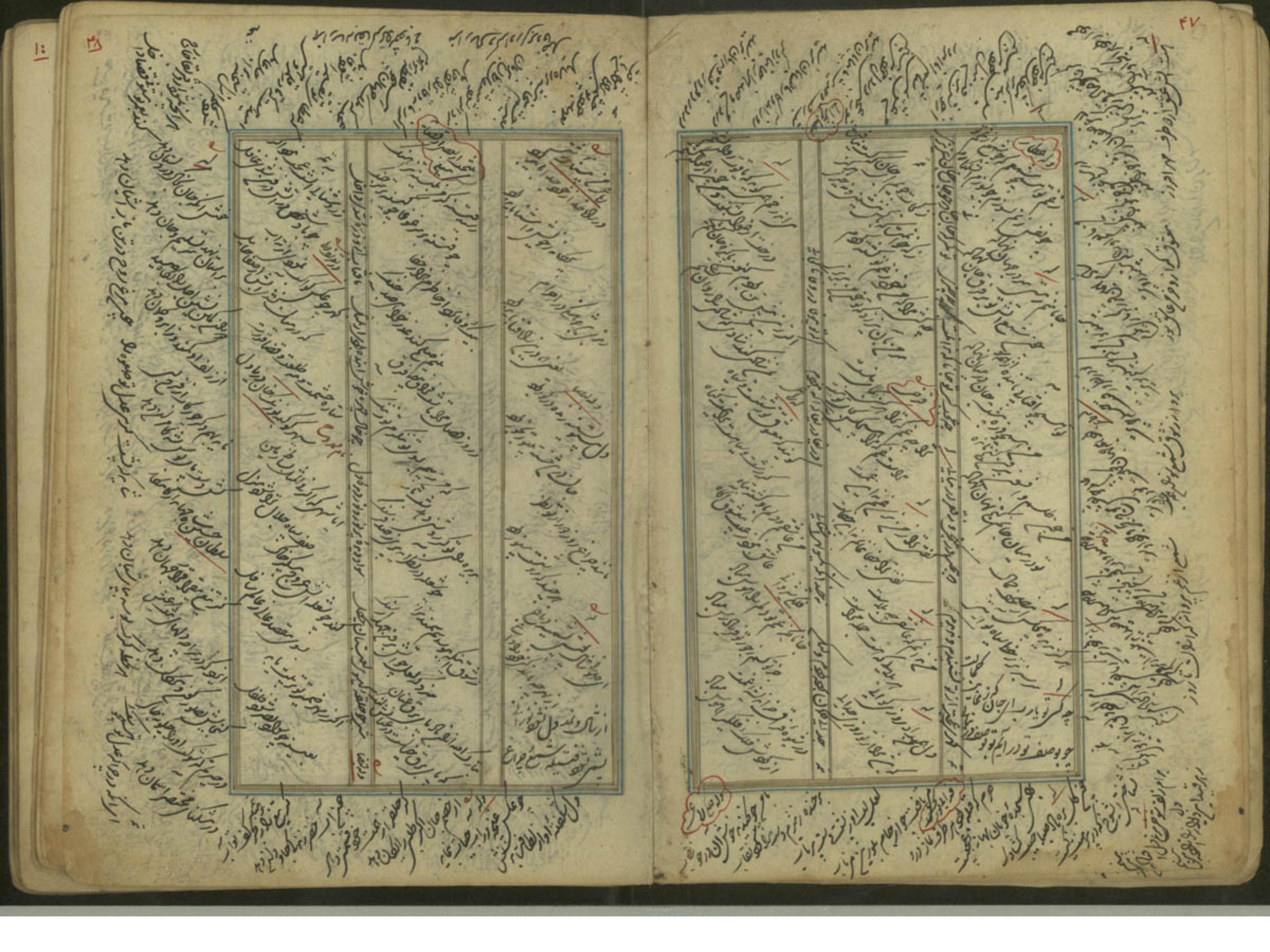




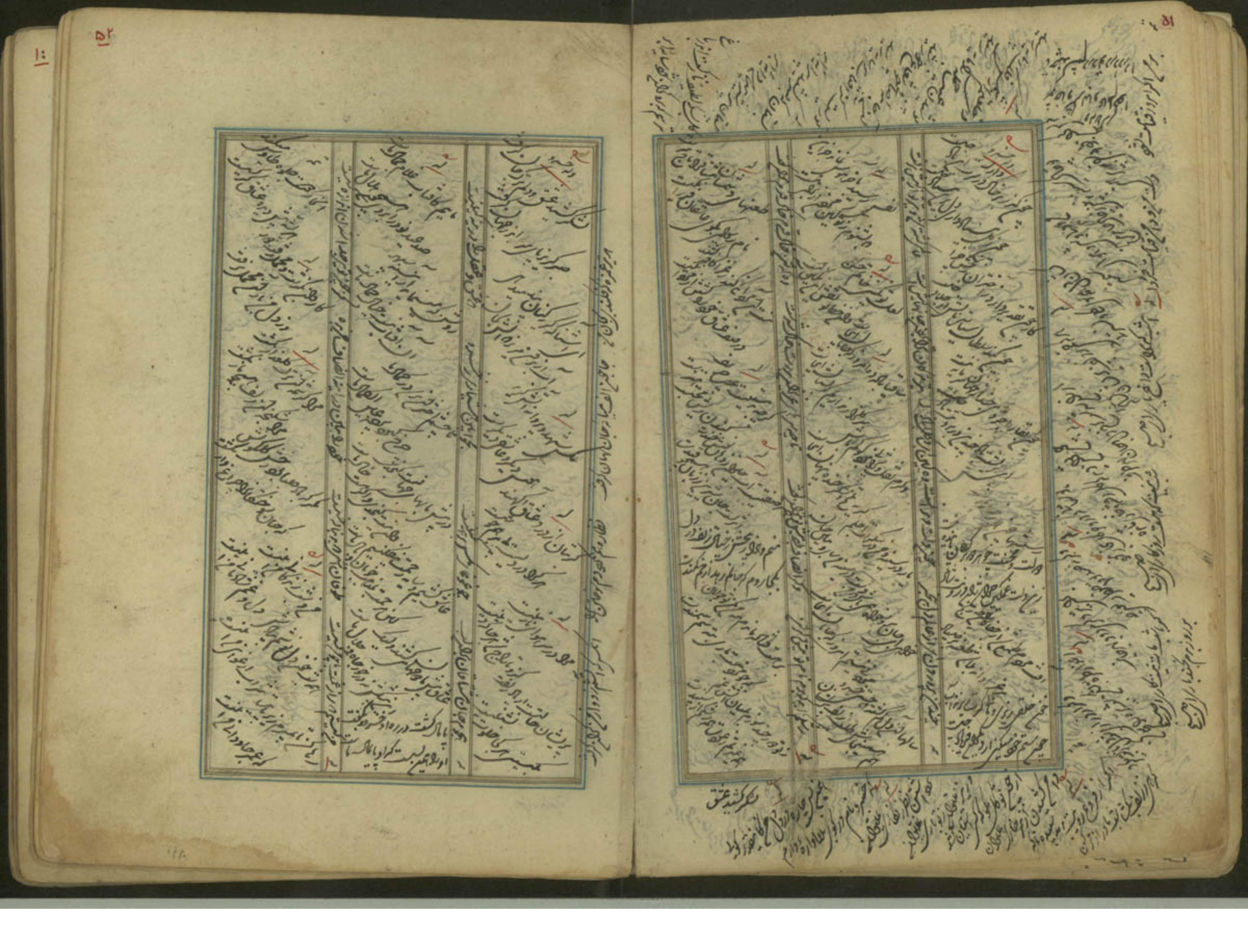
٤٢
٤١





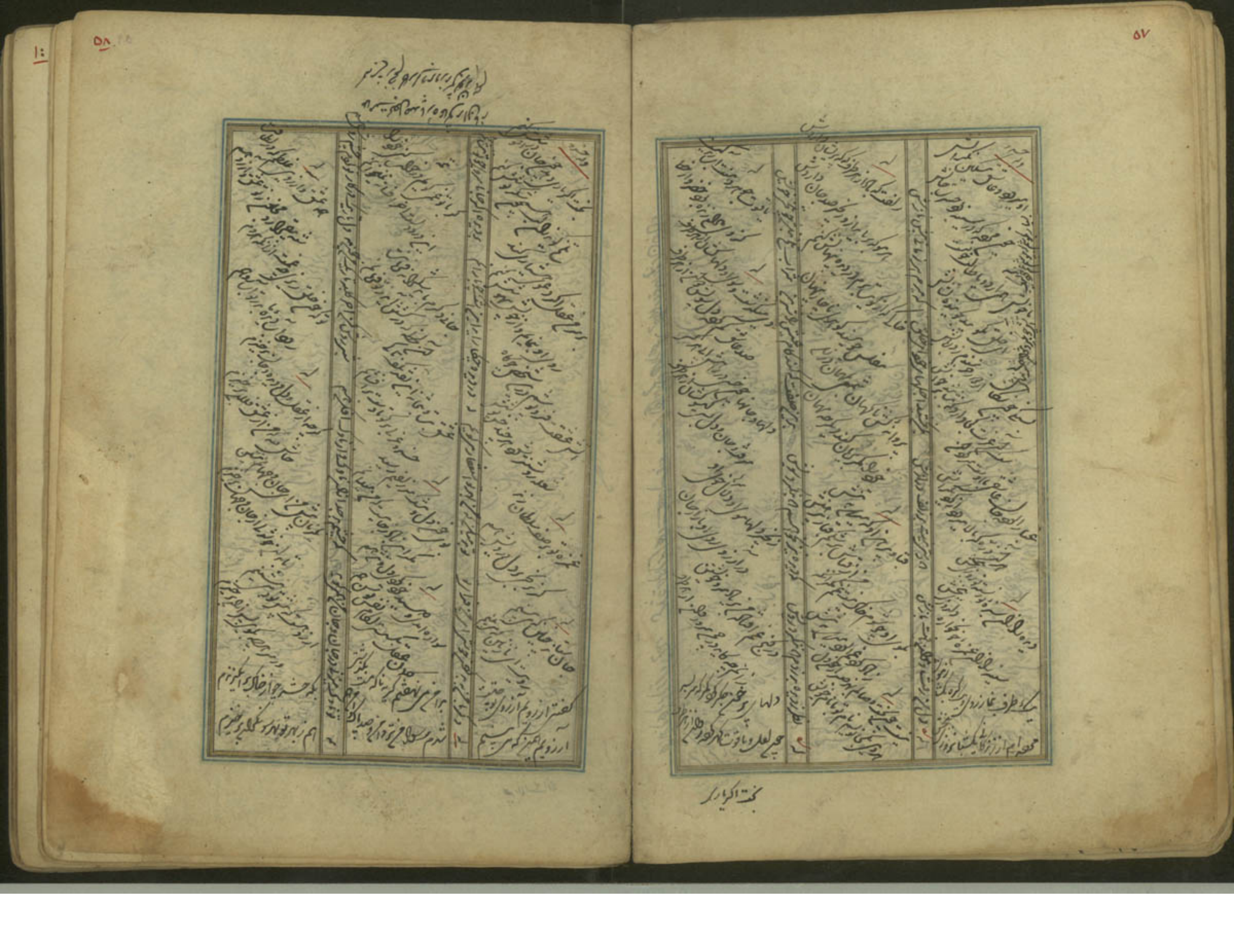


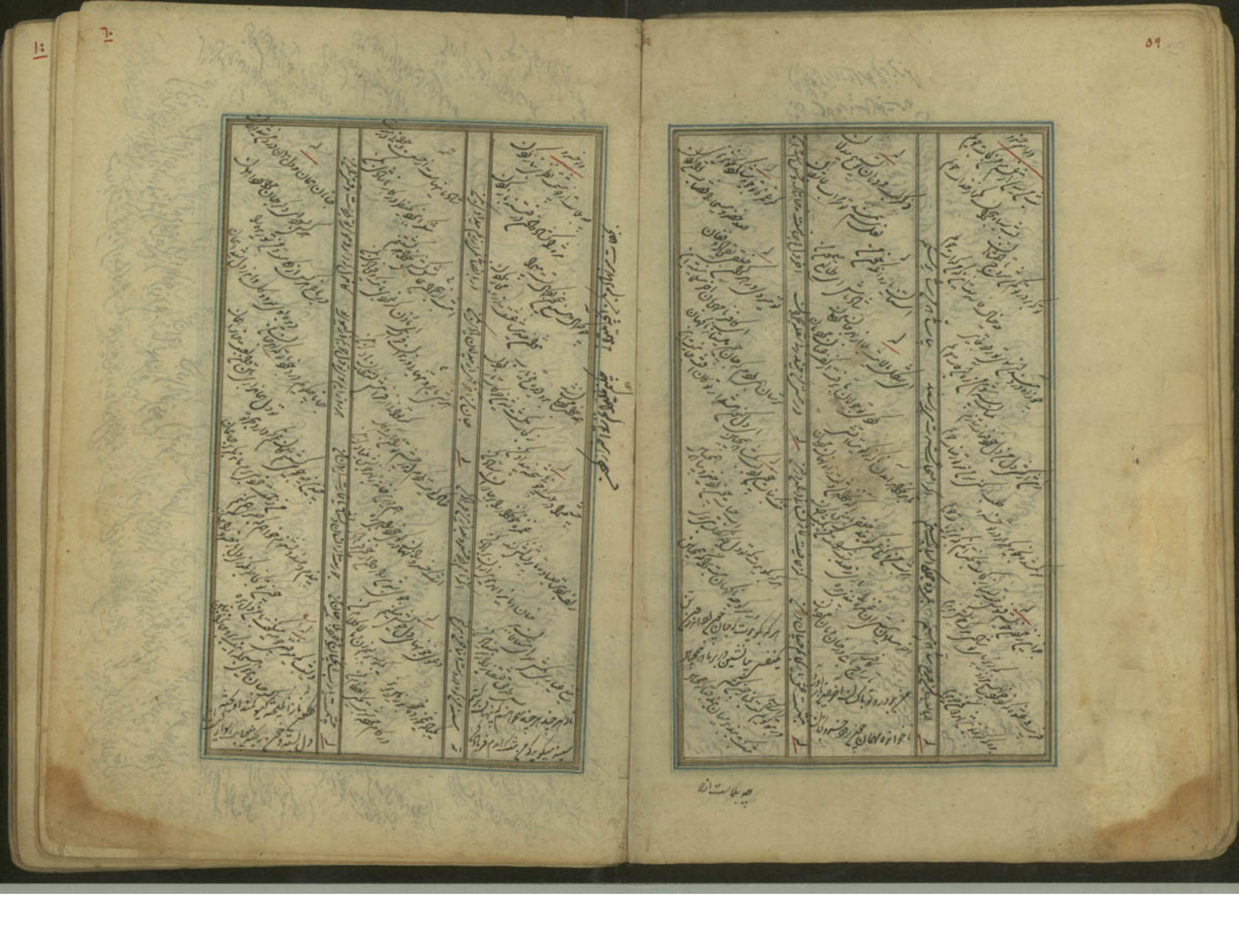


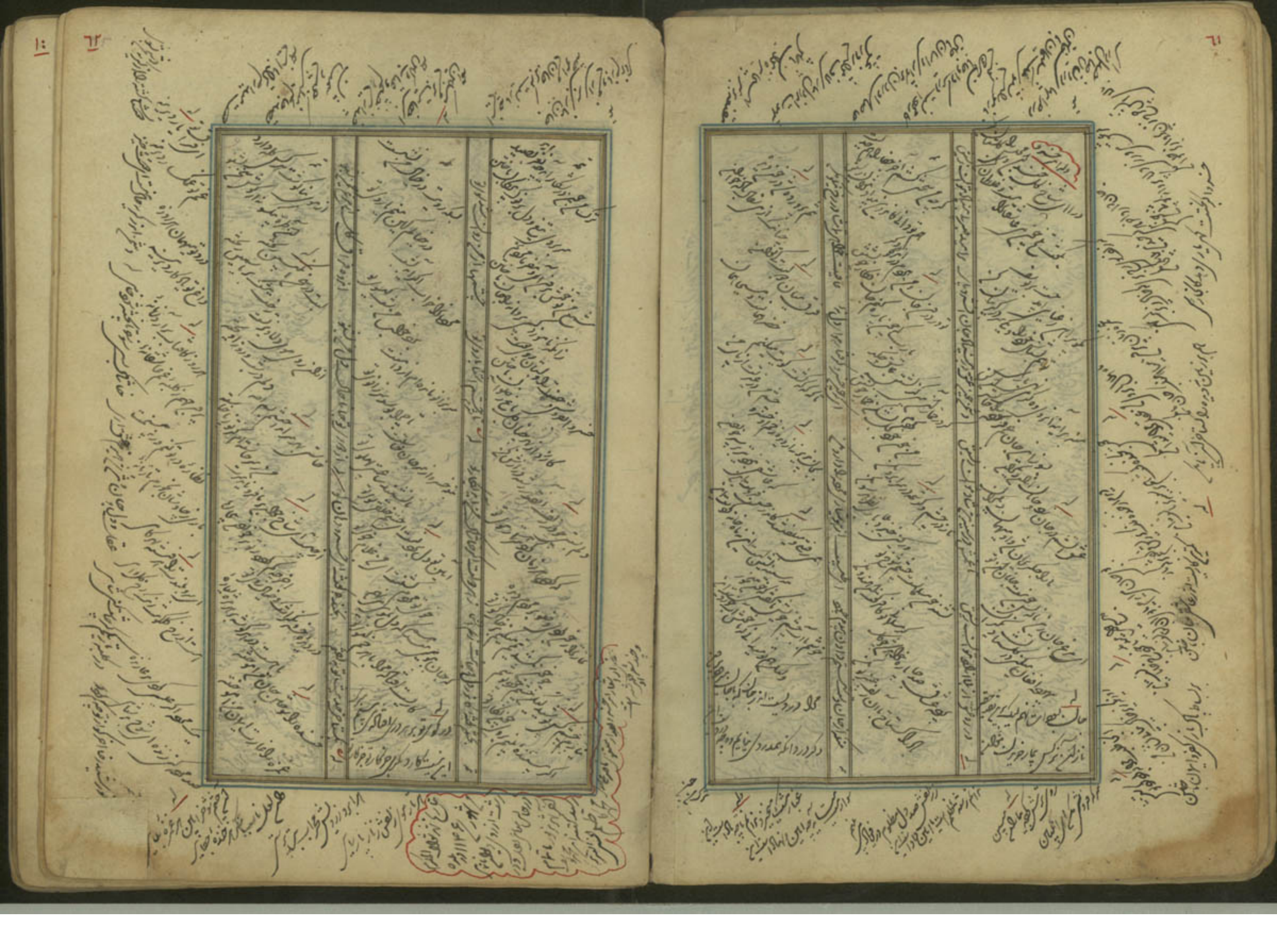


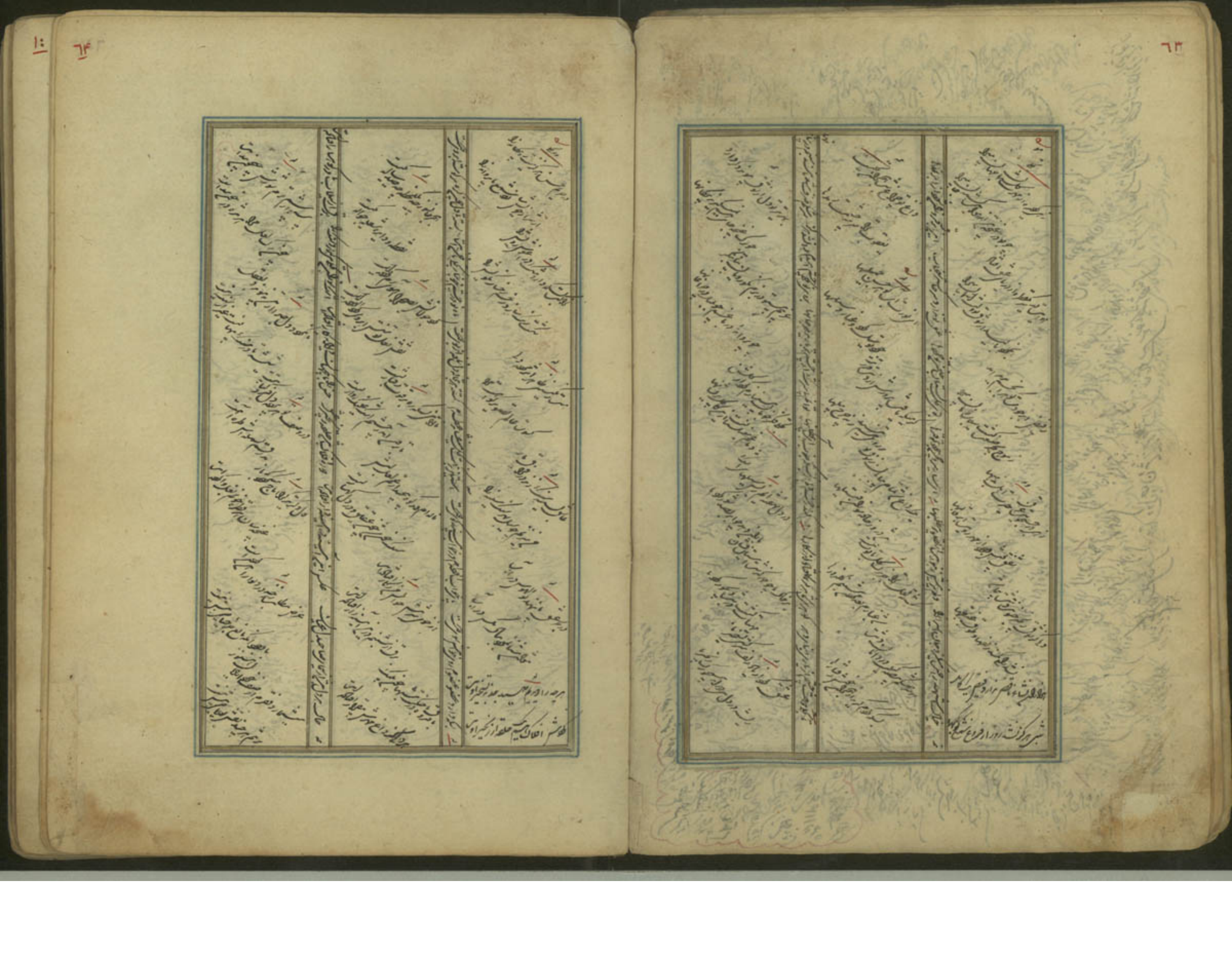


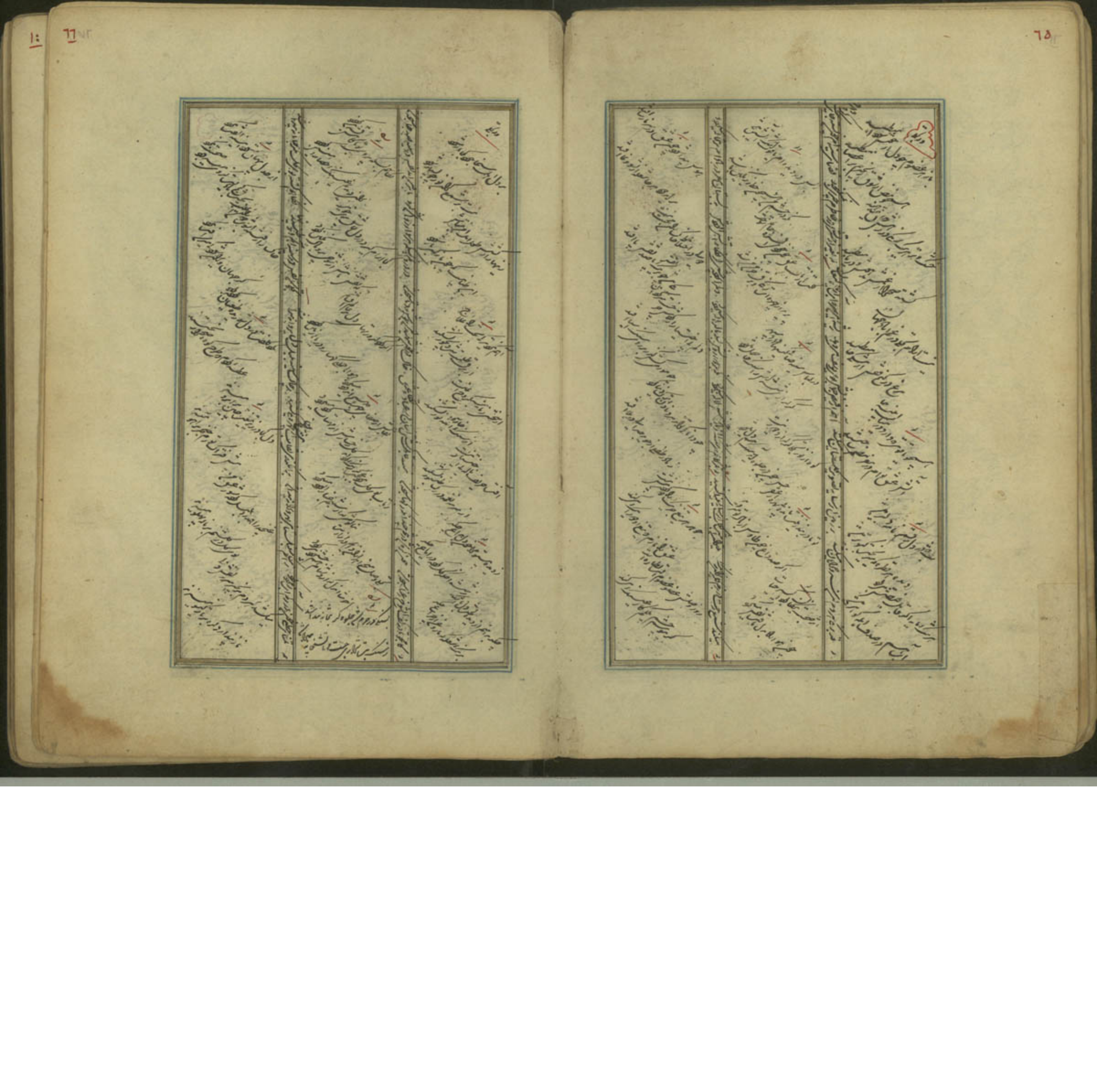


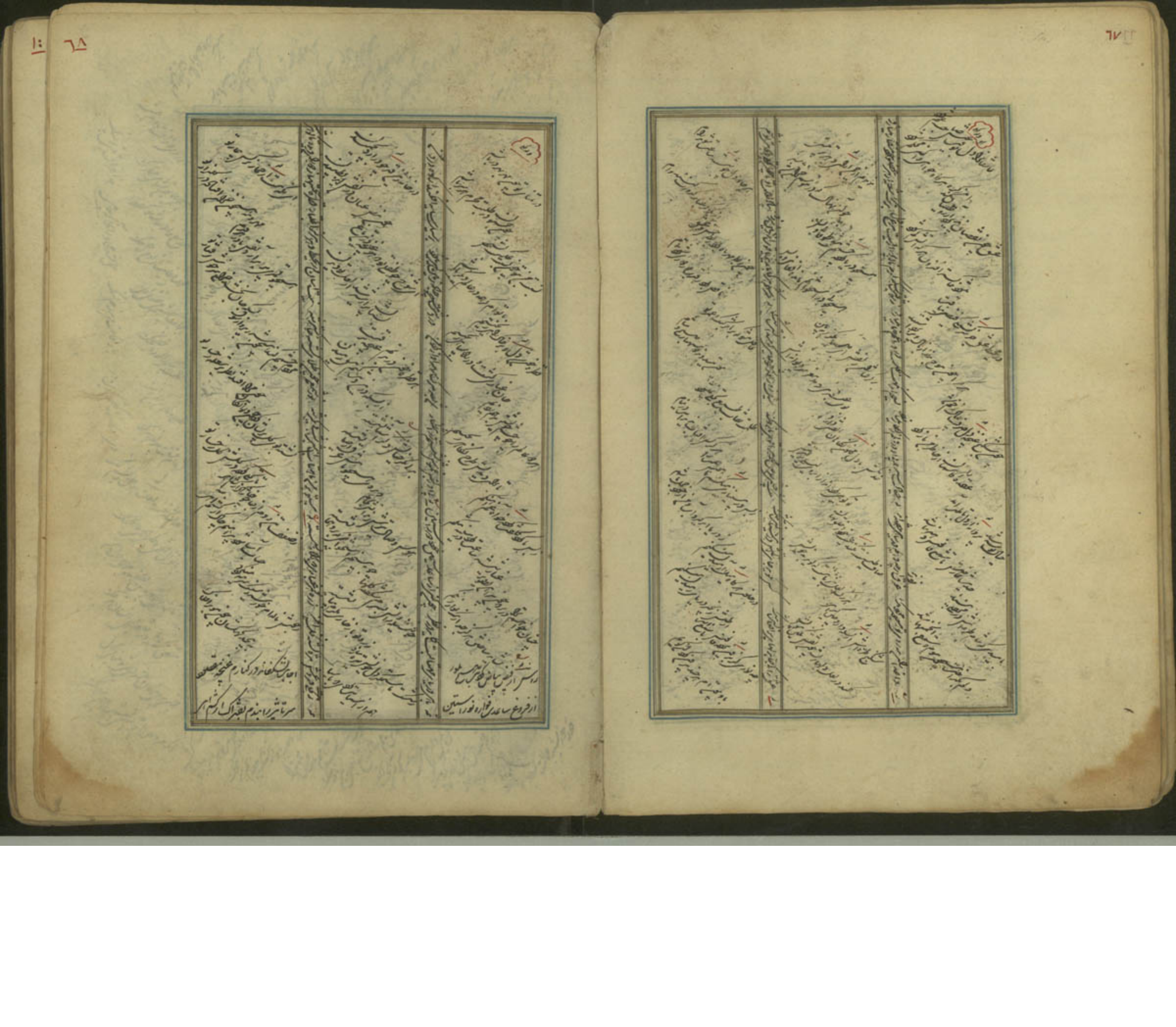


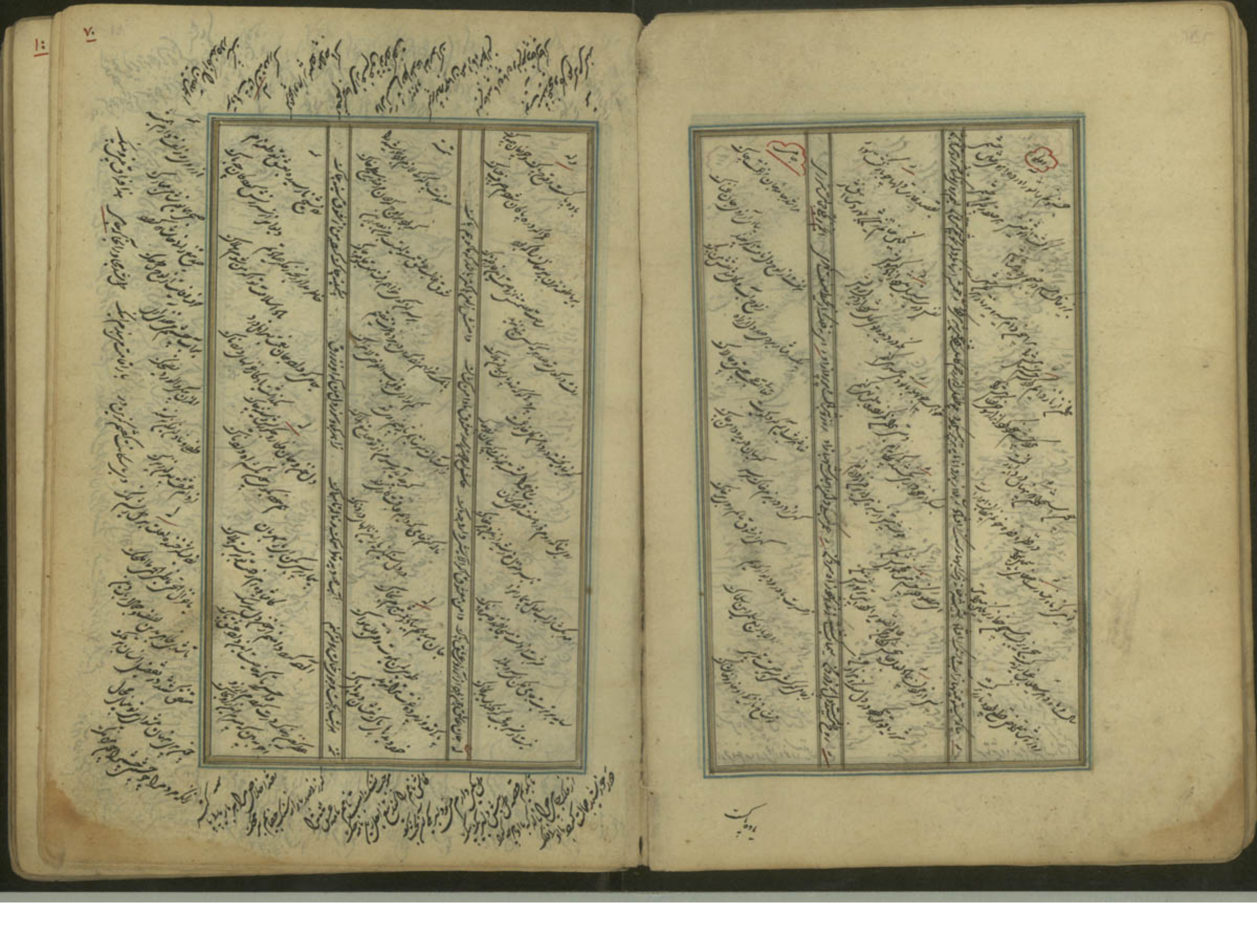


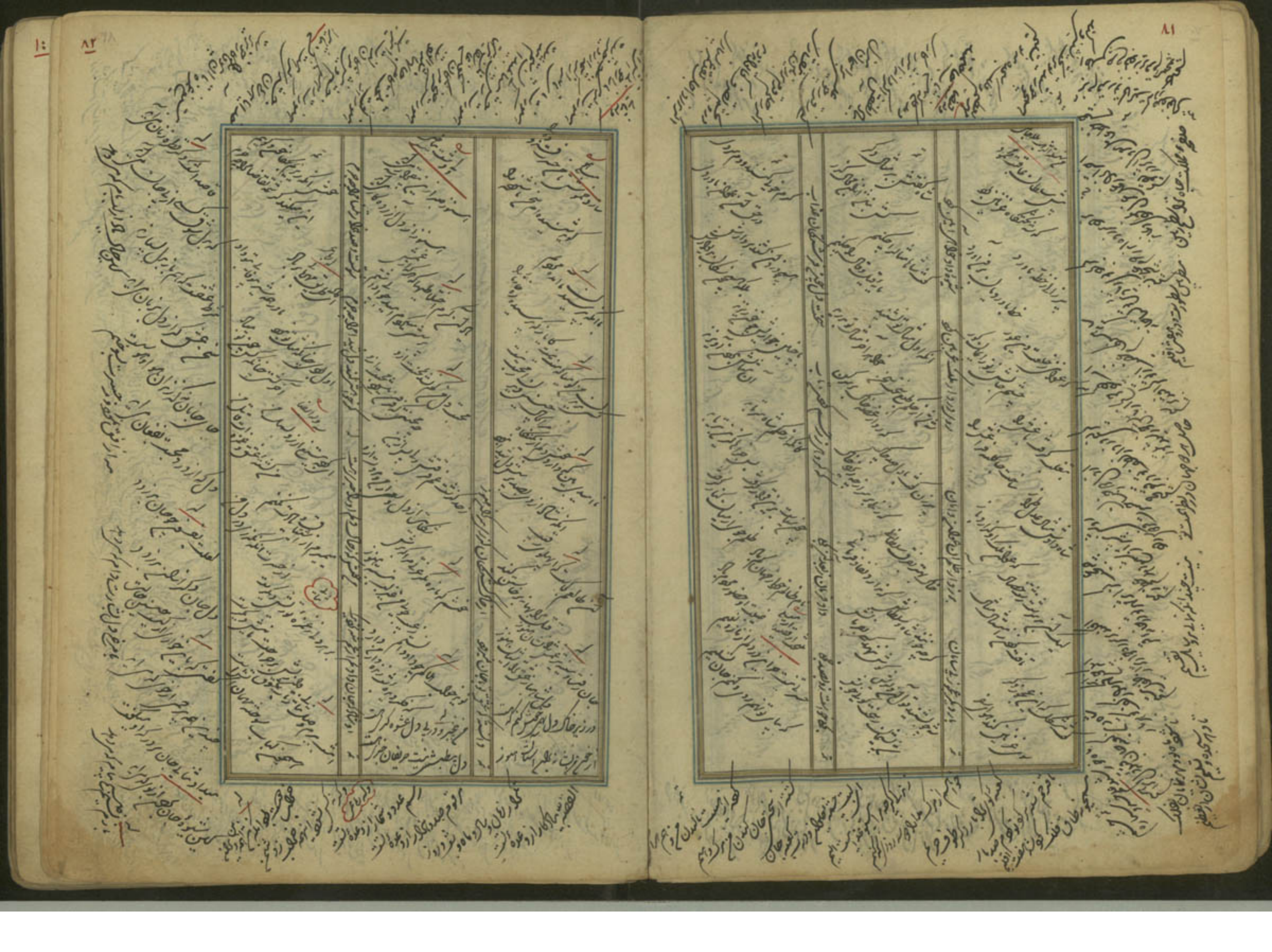


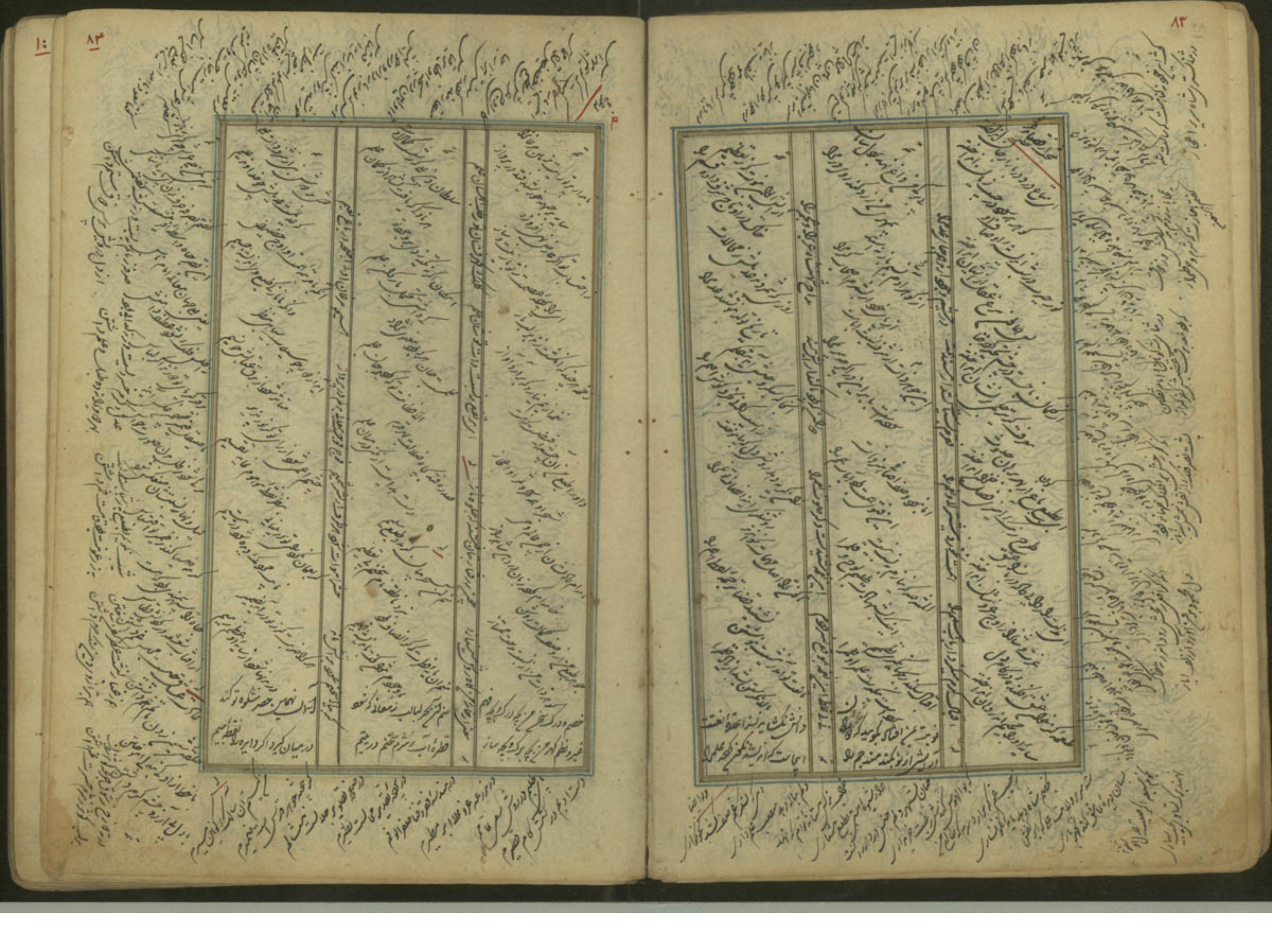


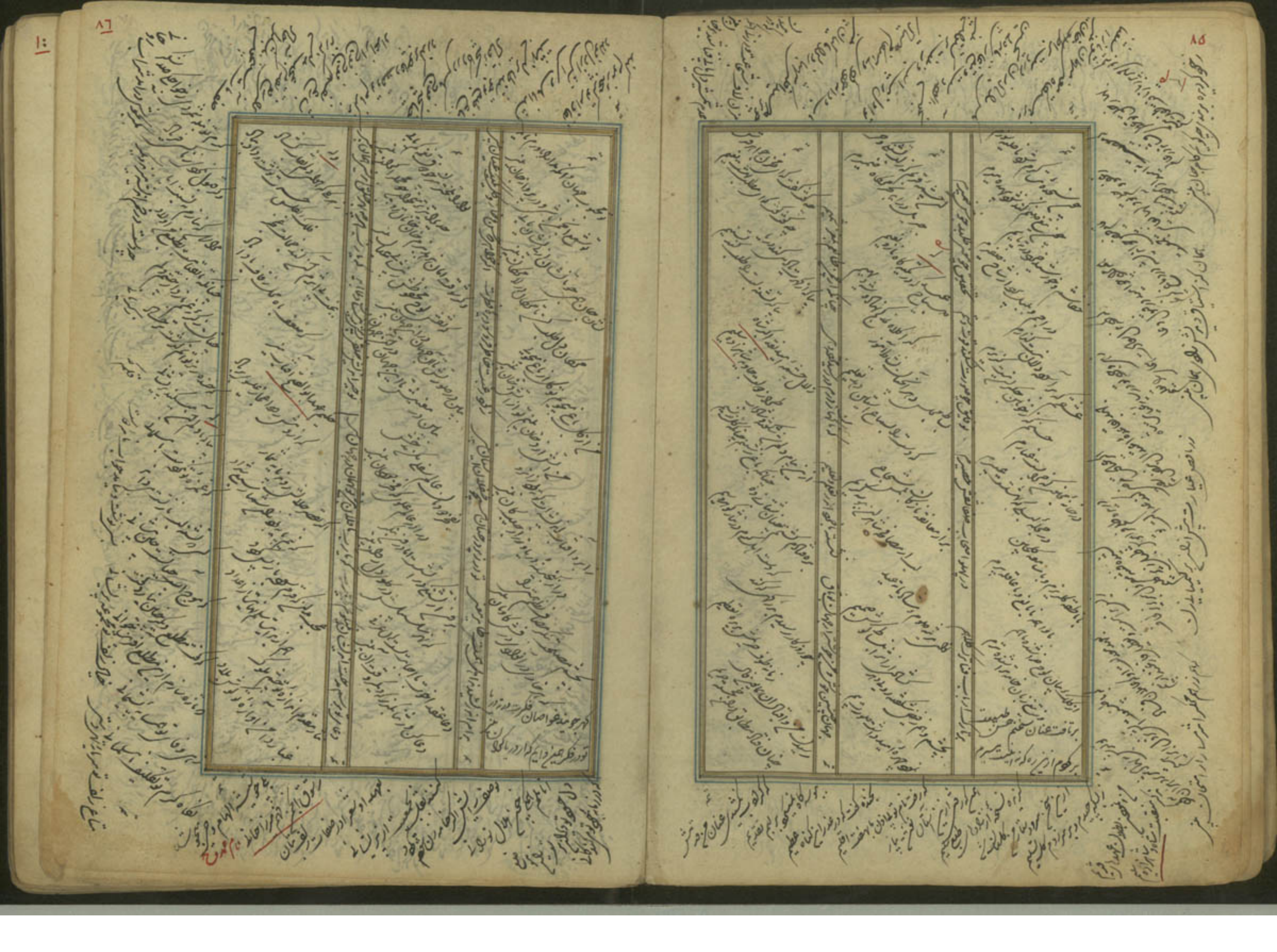


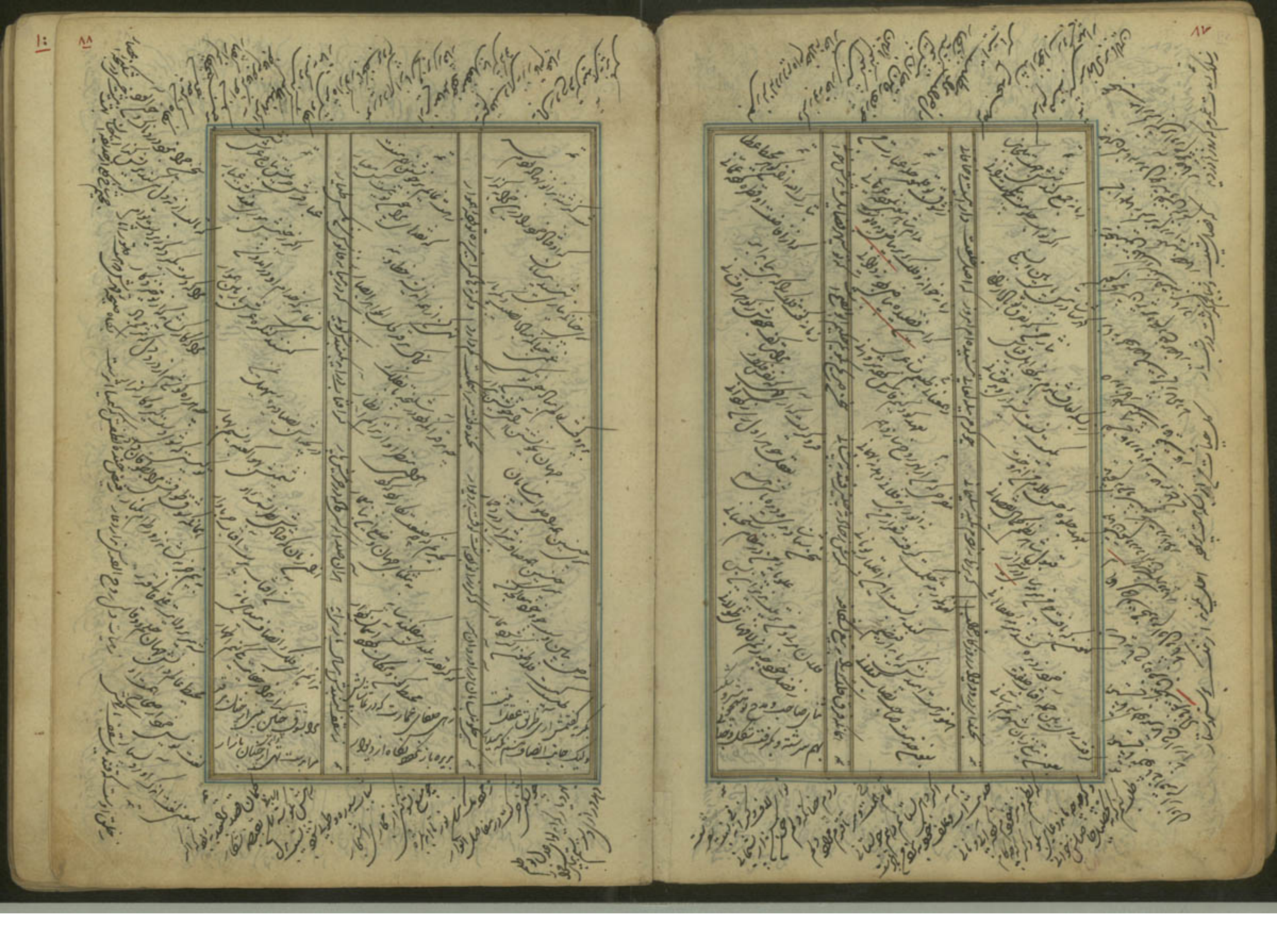


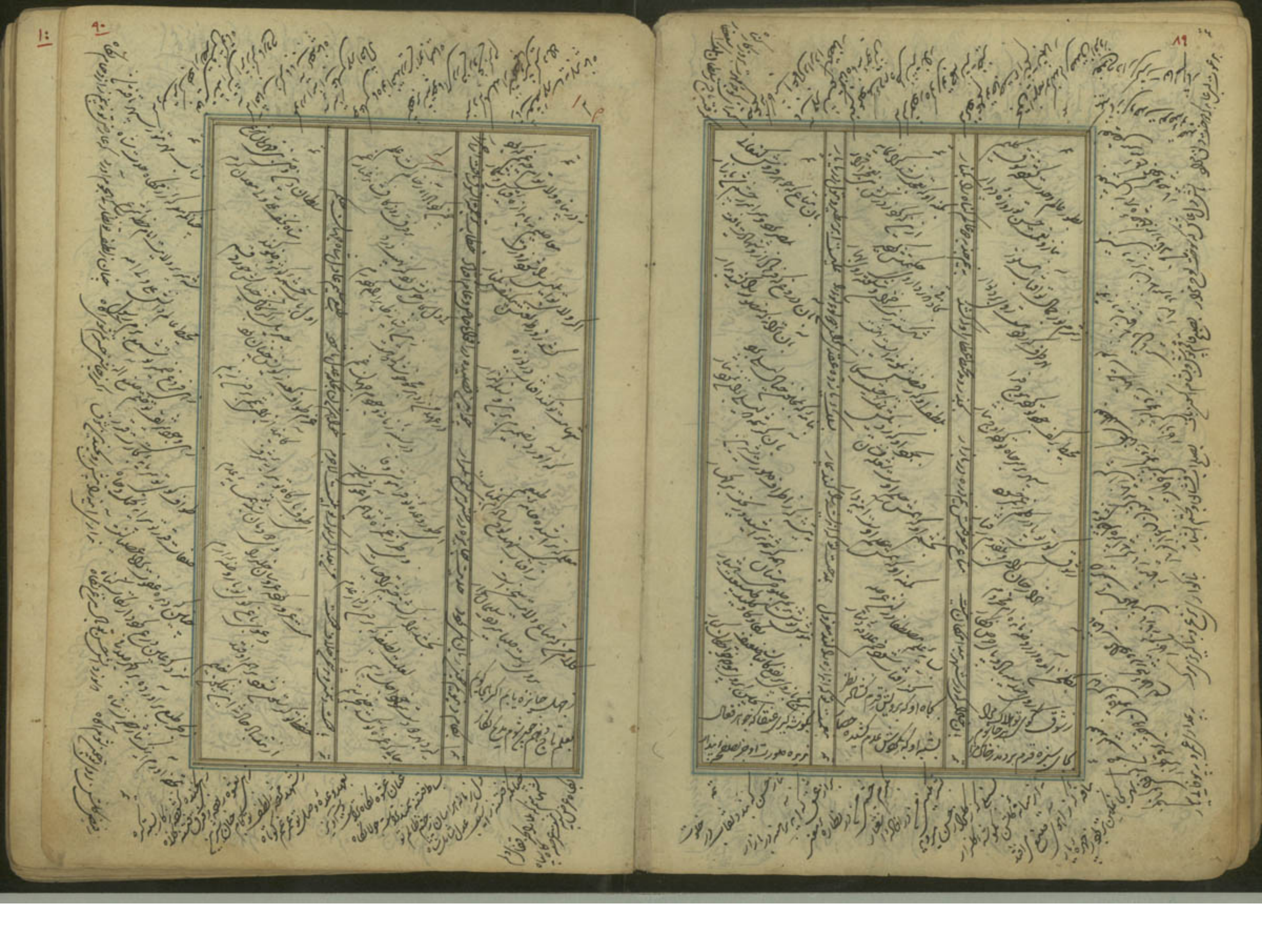


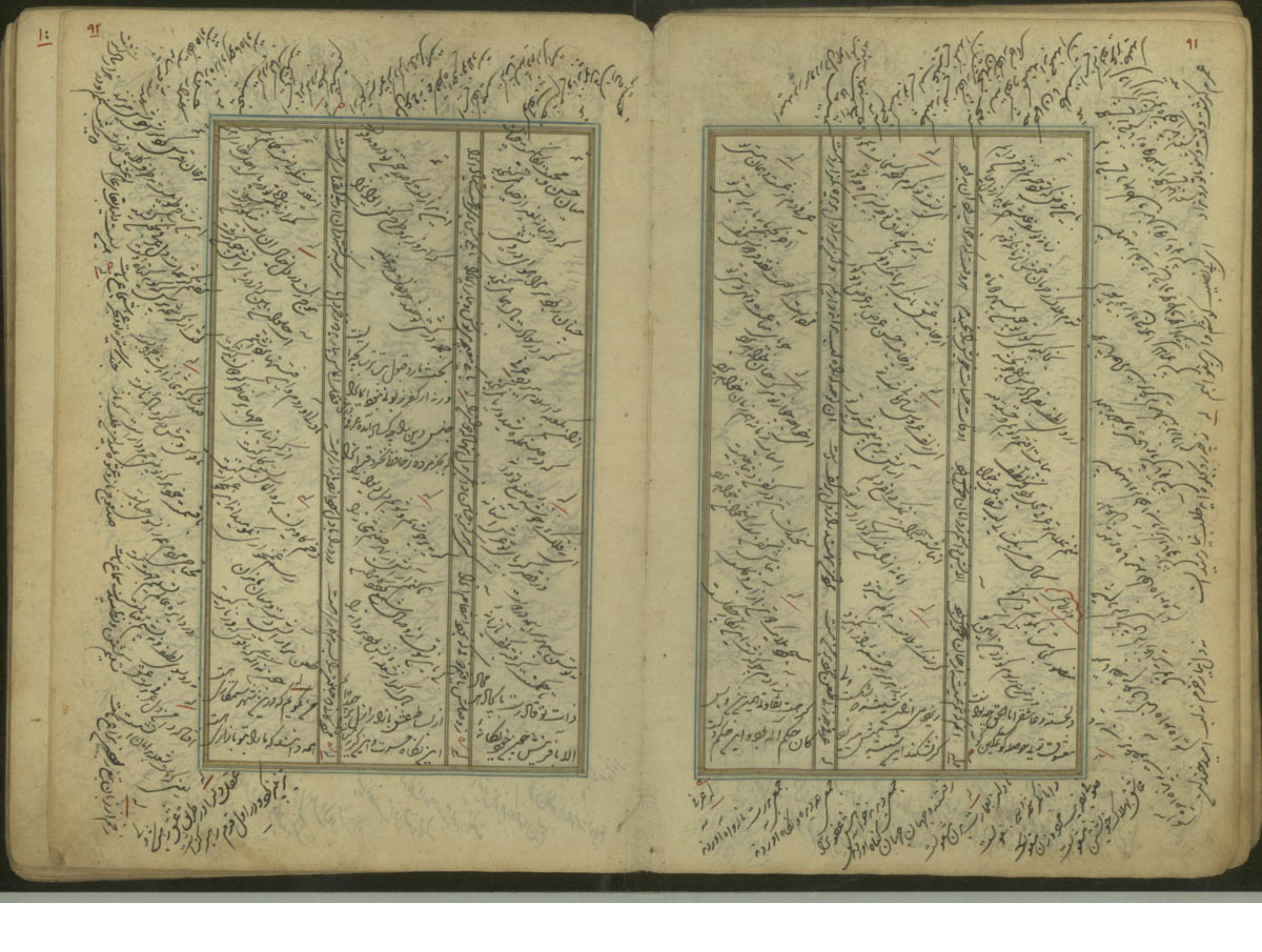



۸۳
۱۰
۸۳











[illegible]

[illegible]

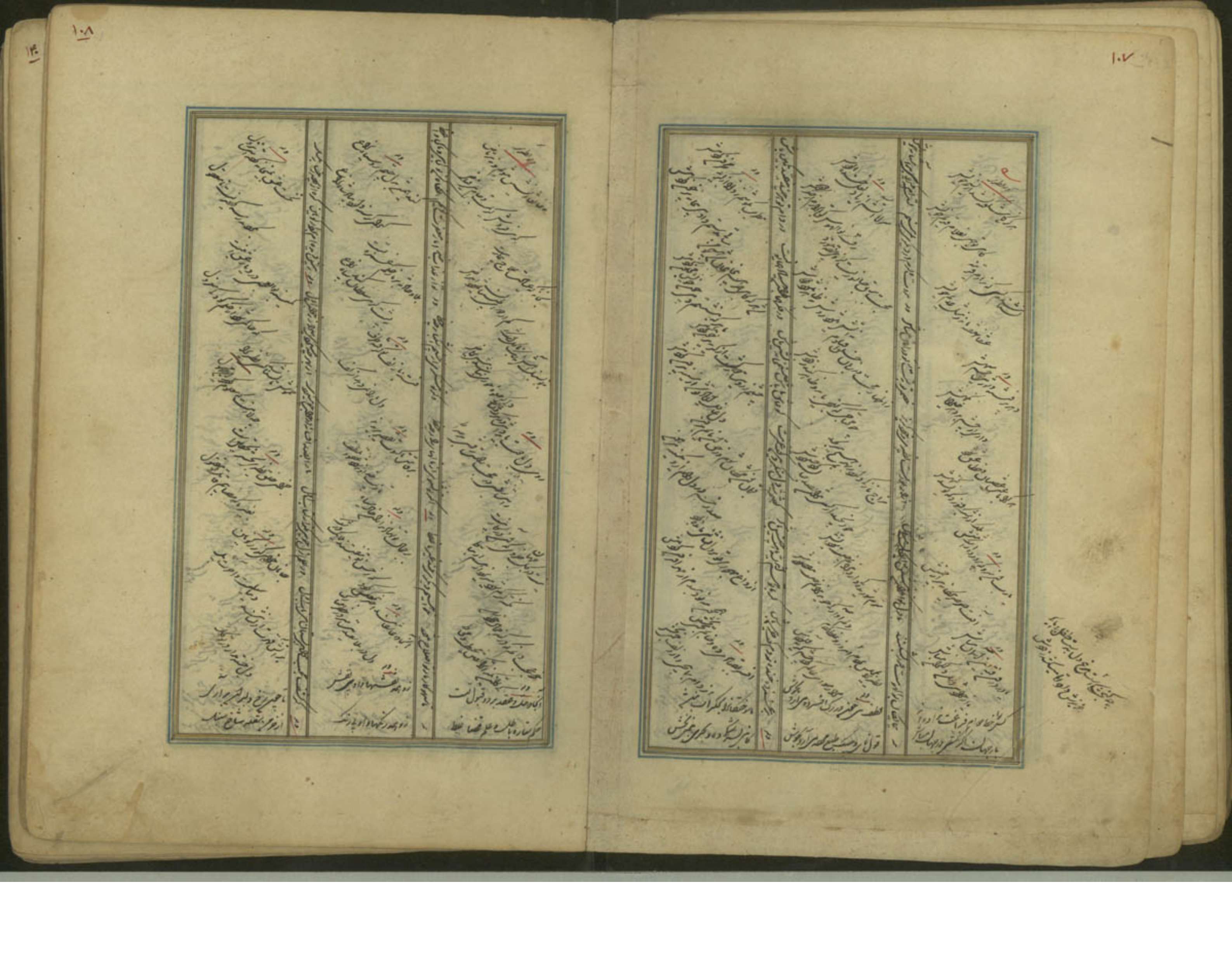






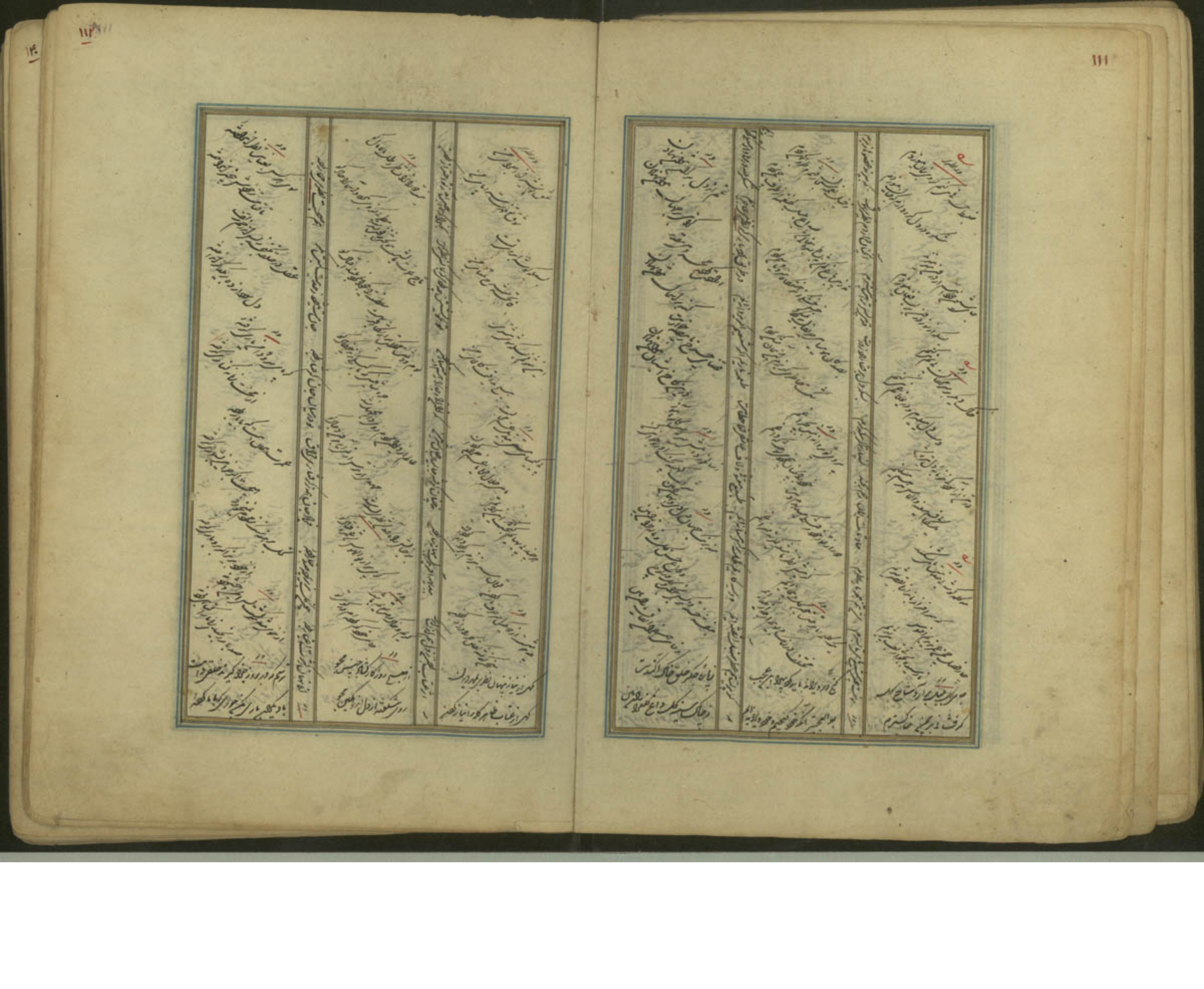


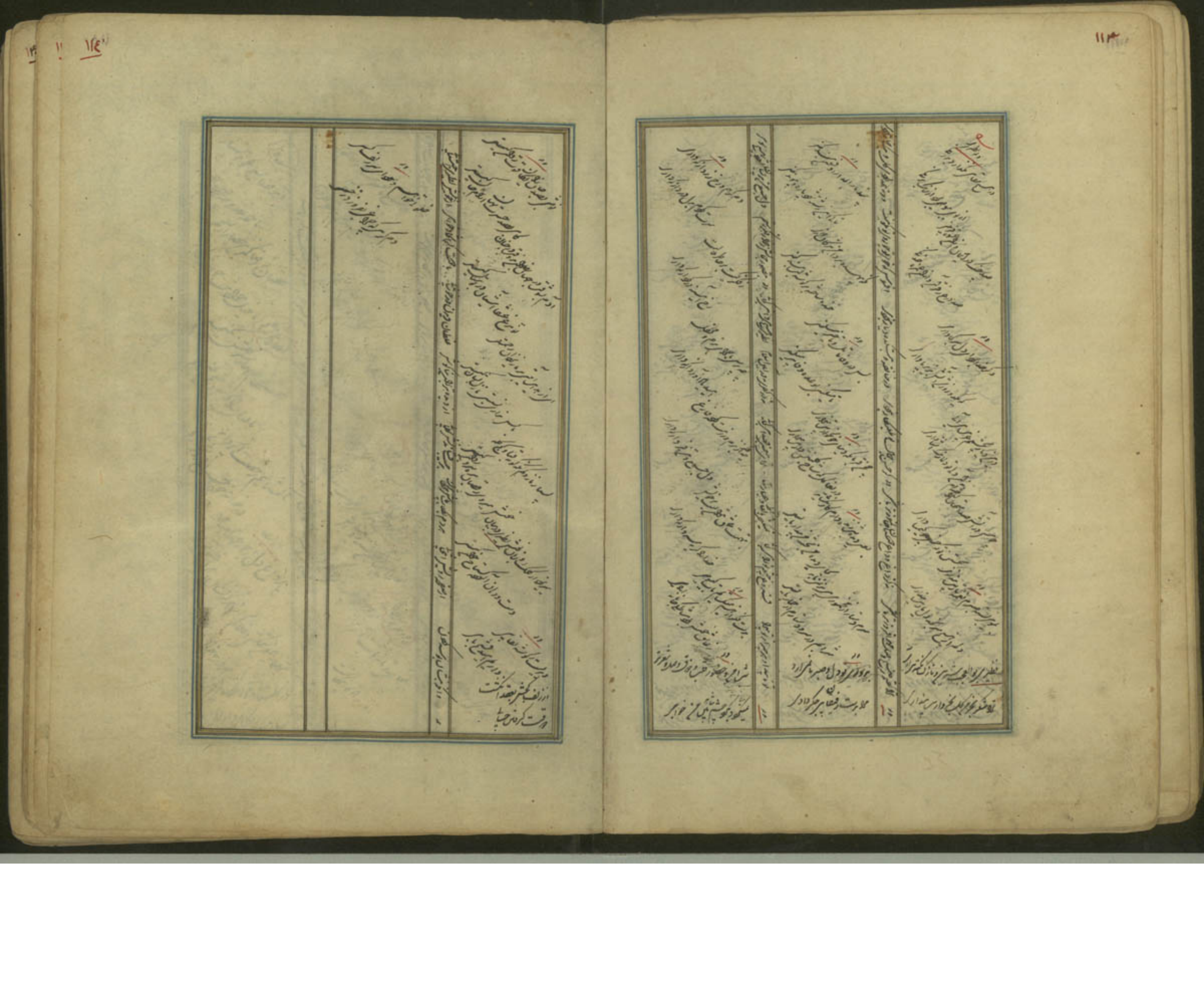


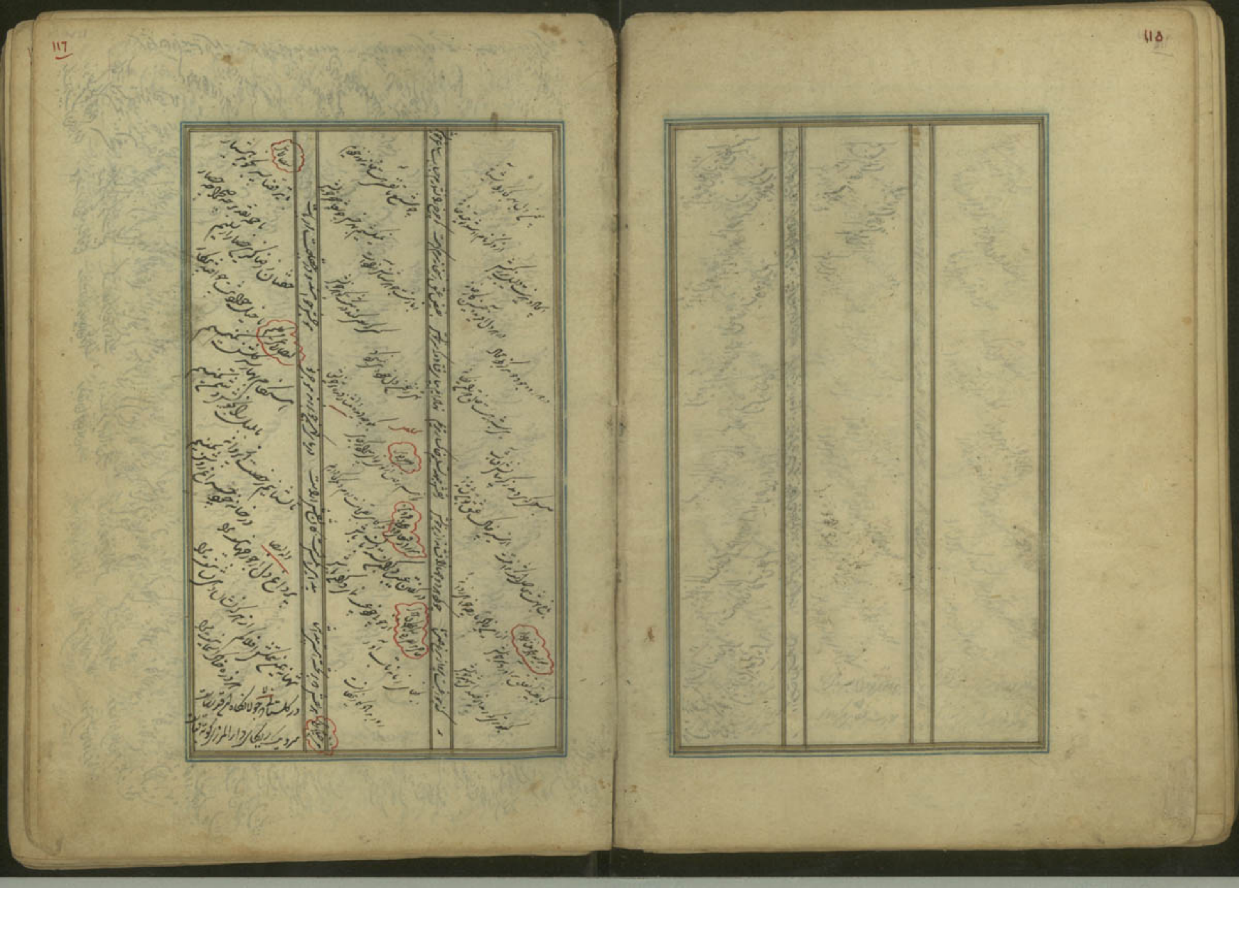


۱۴۰
۱۰۸
۱۰۷

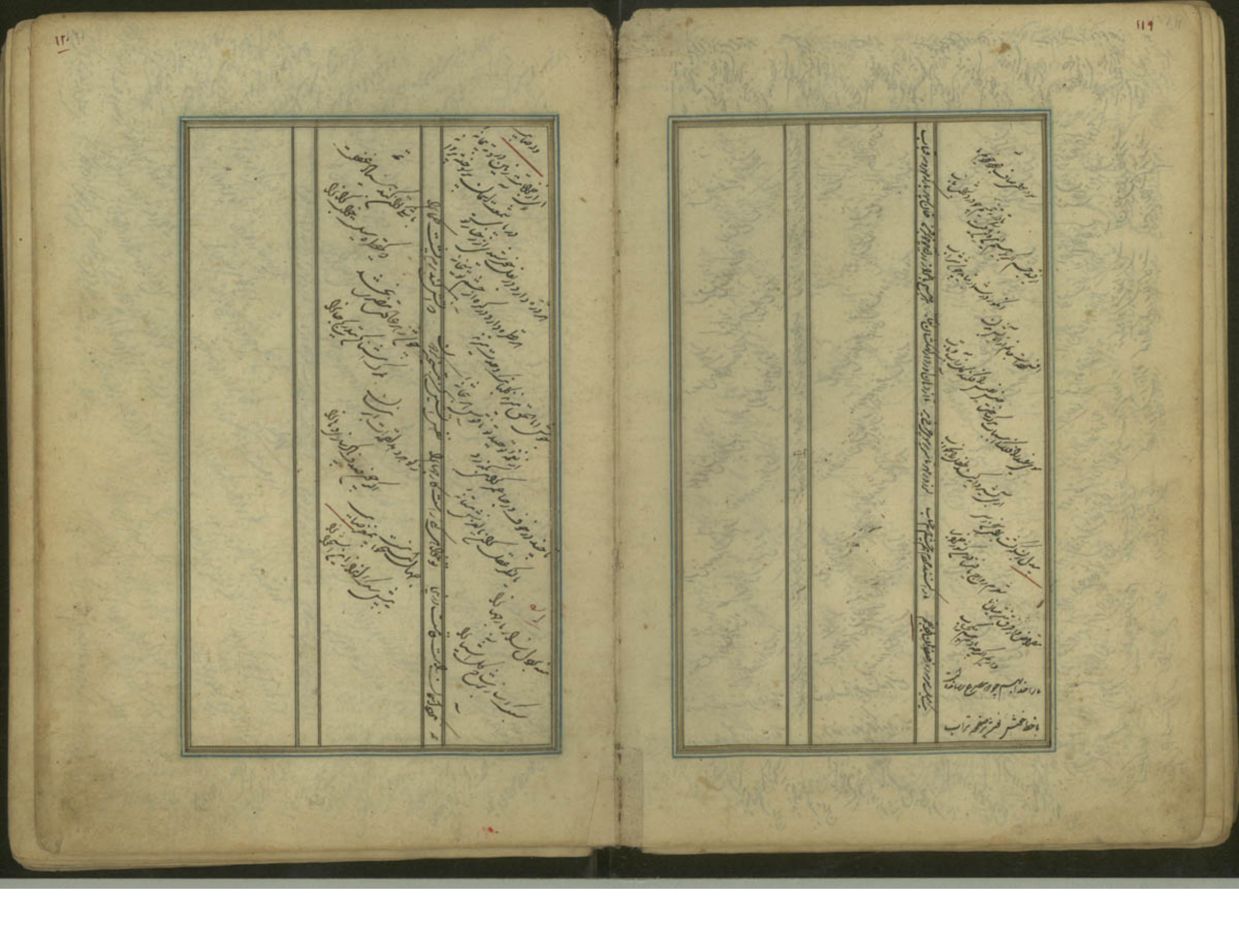


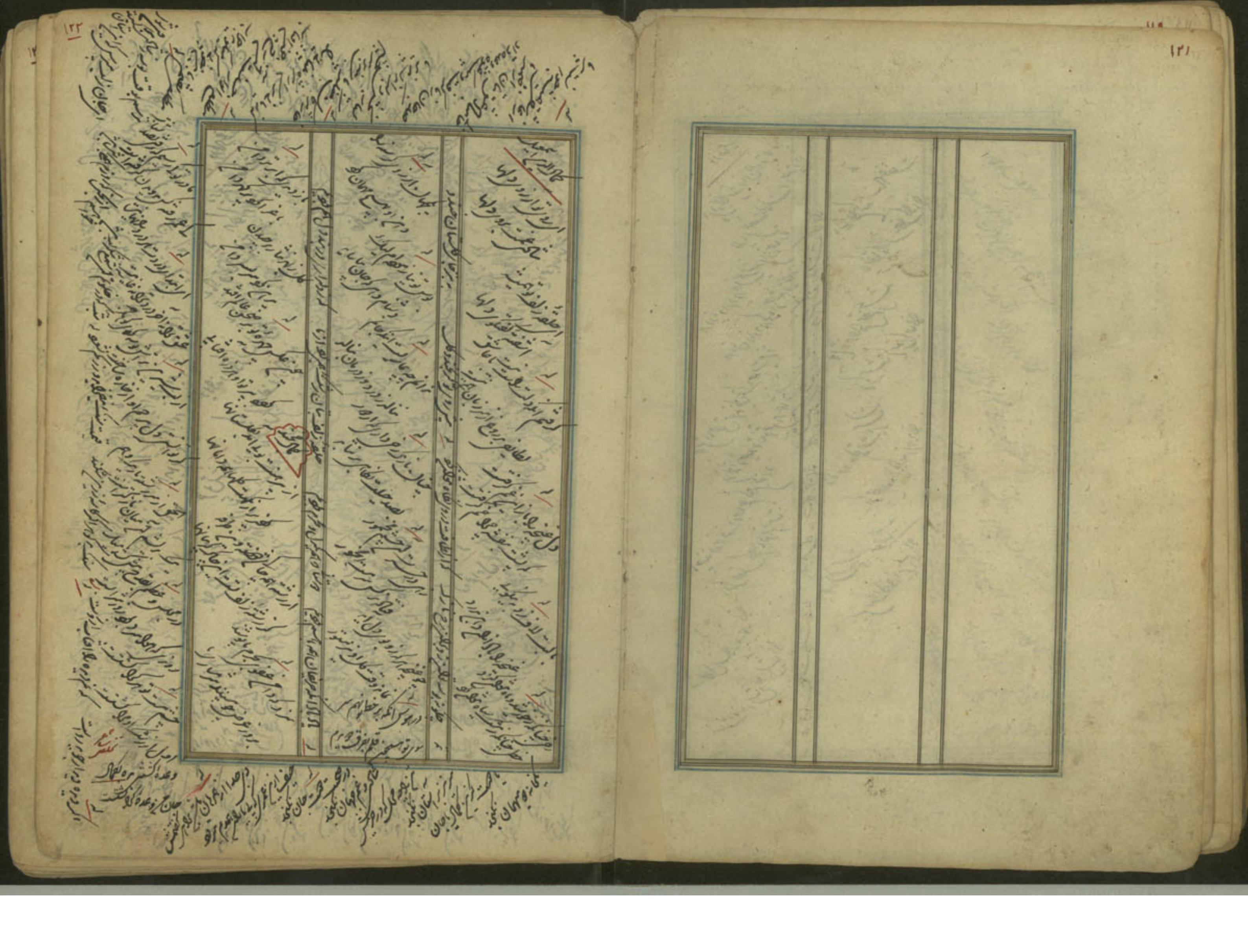


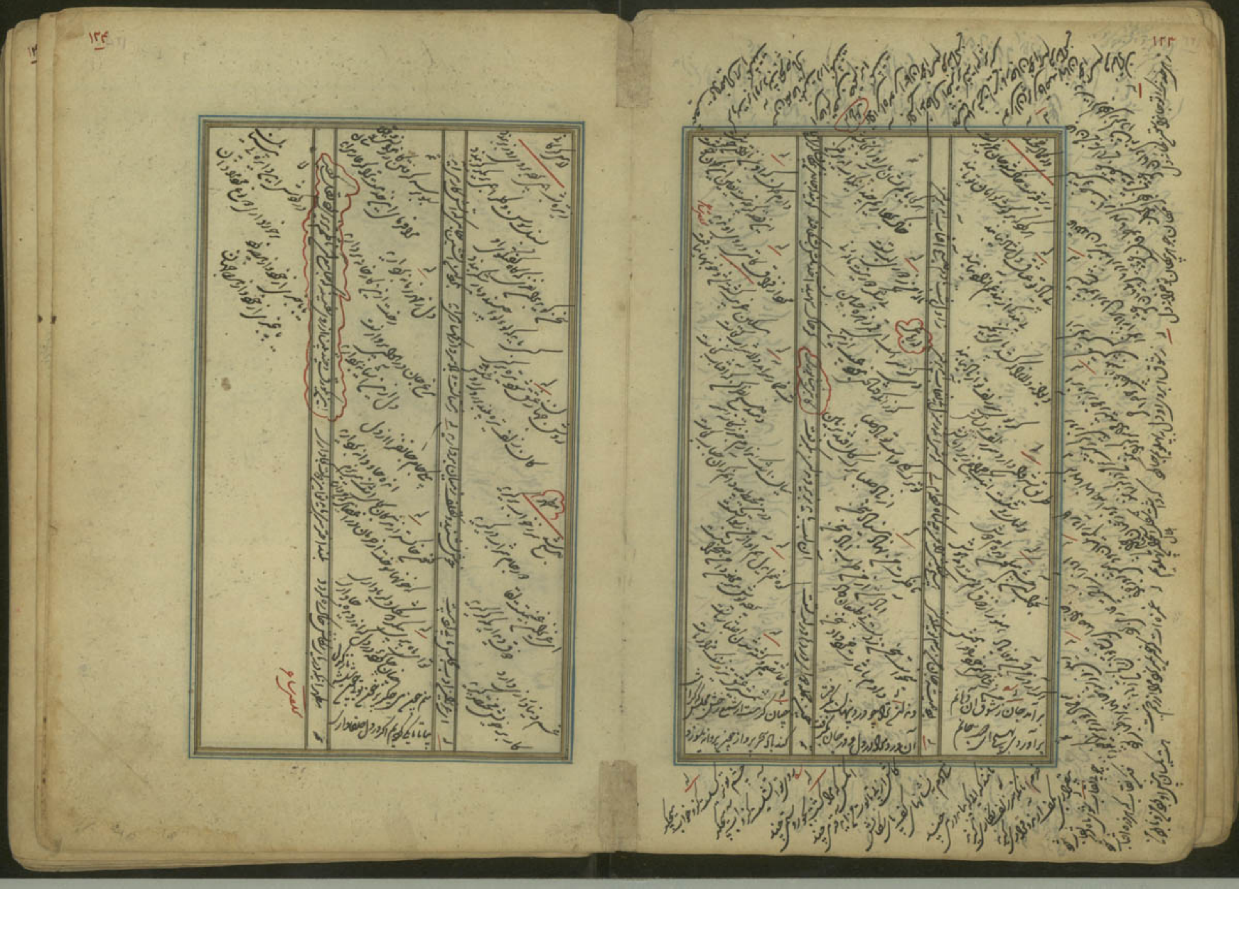




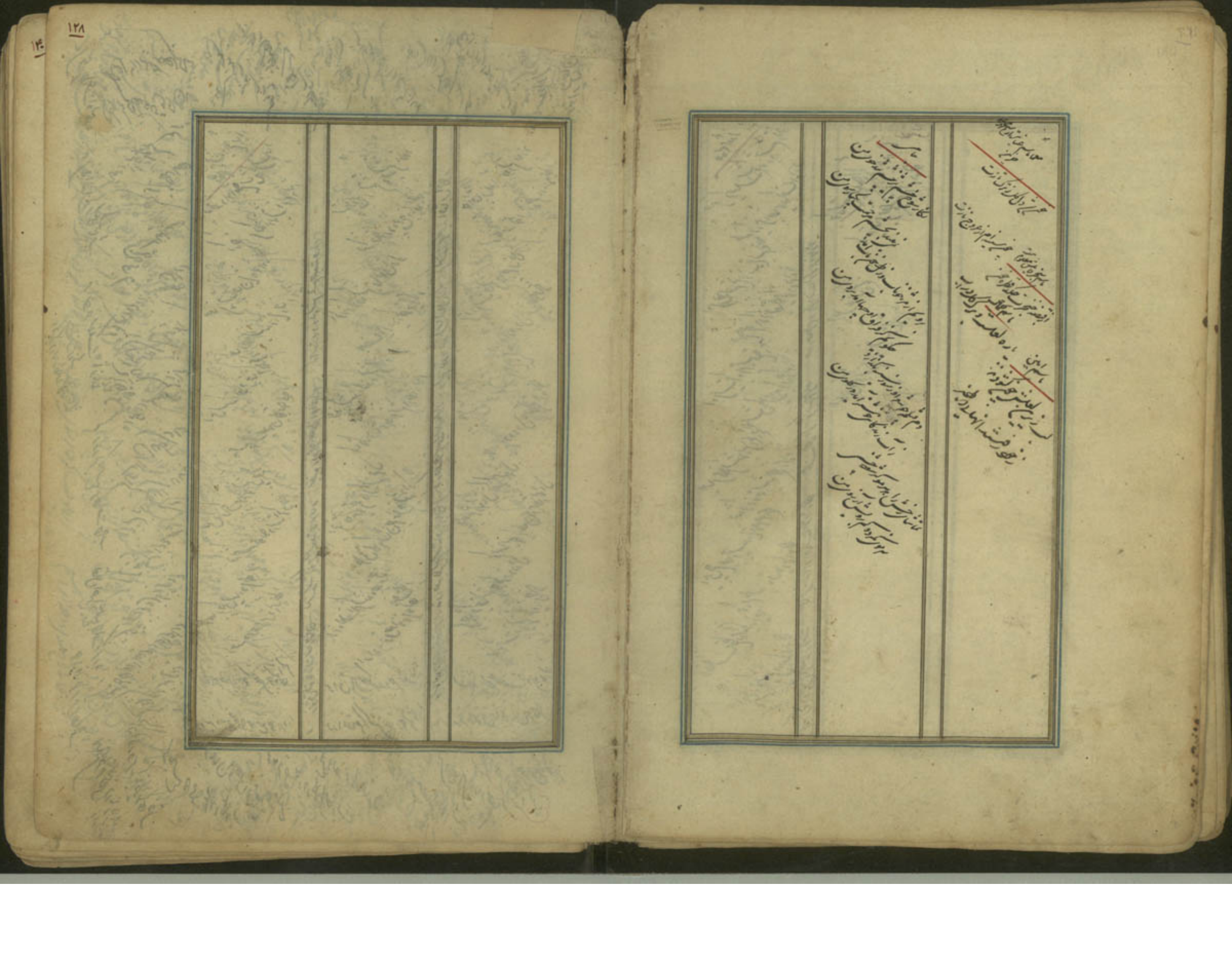


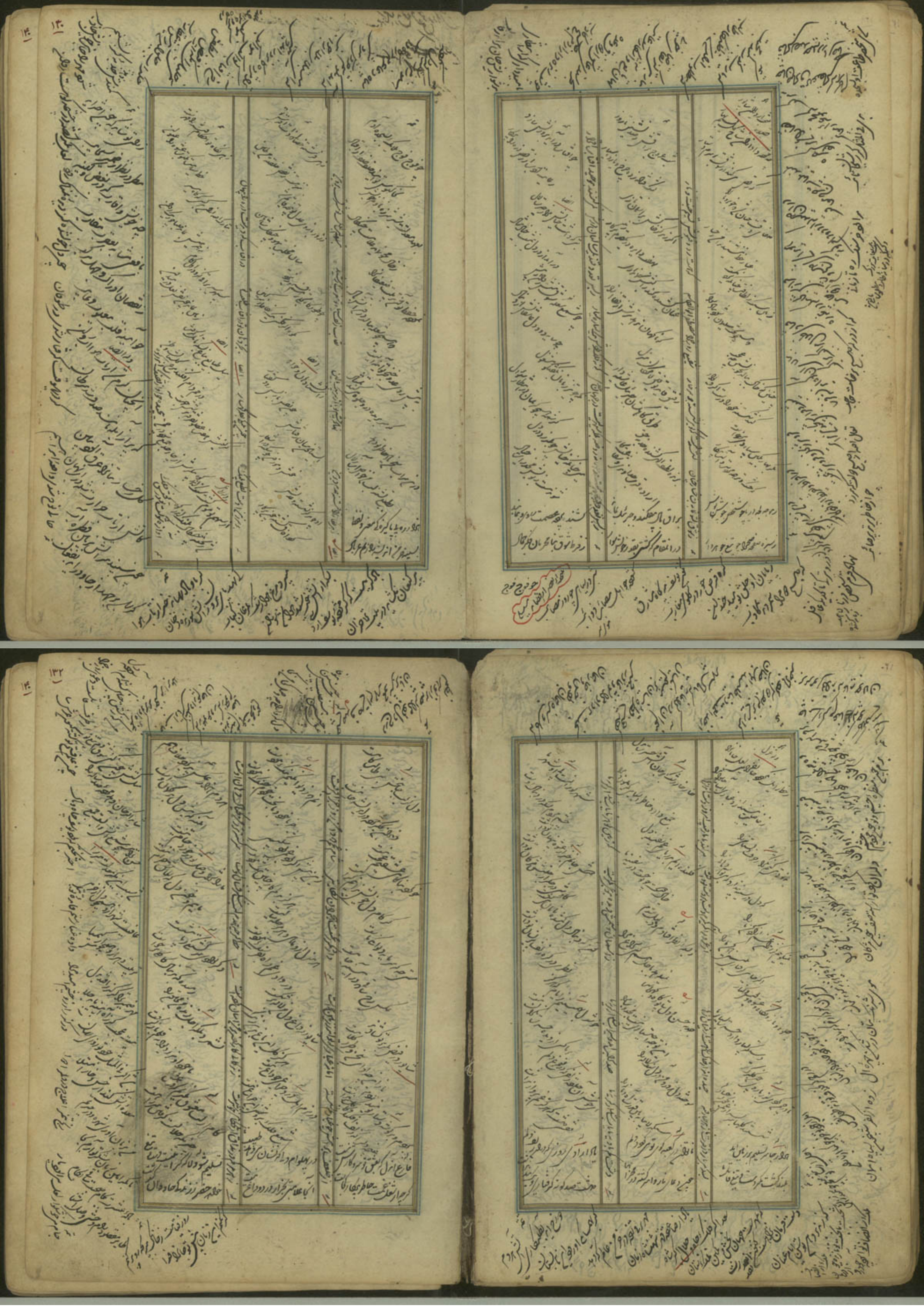


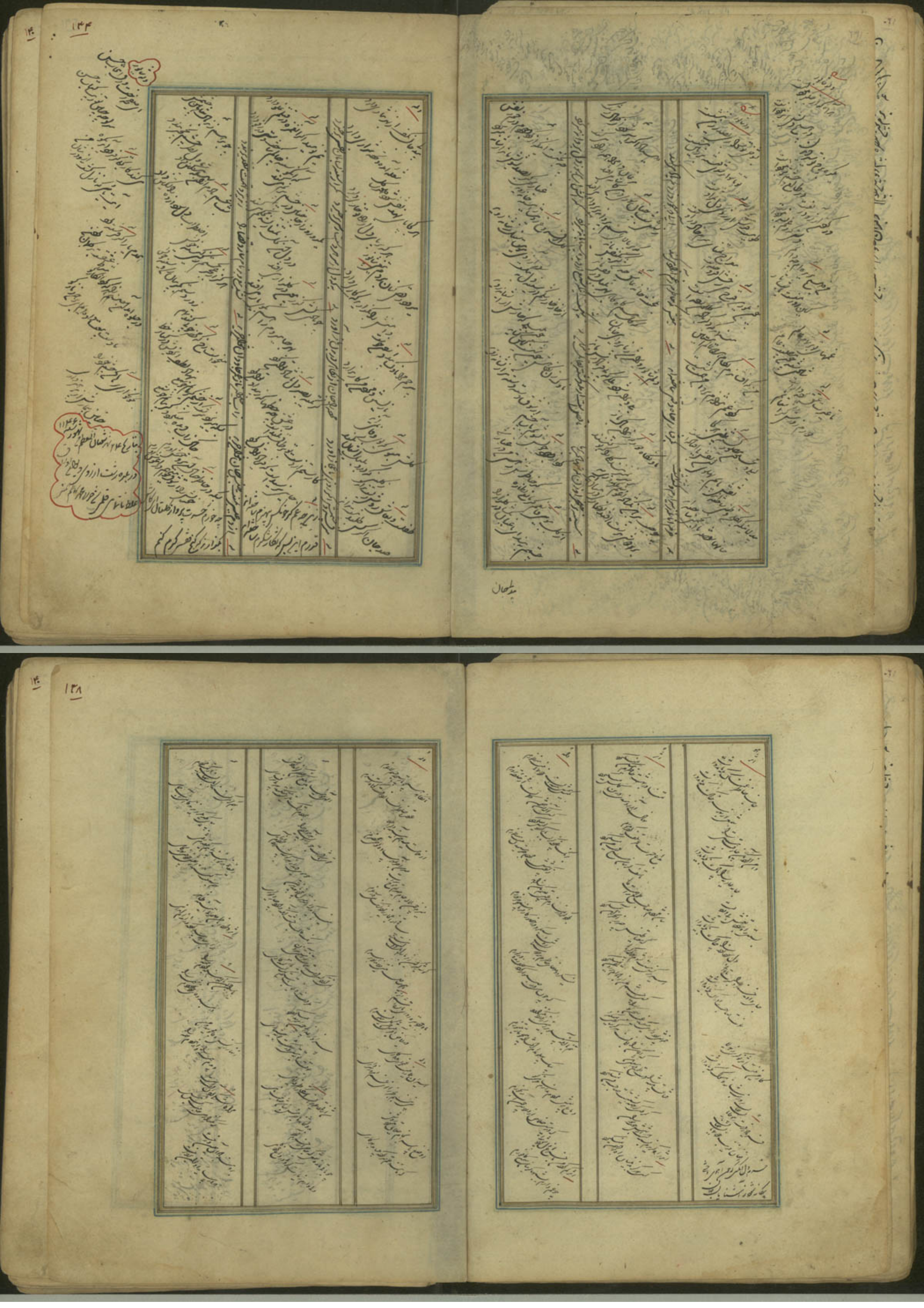

۱۳۲
۱۳۱

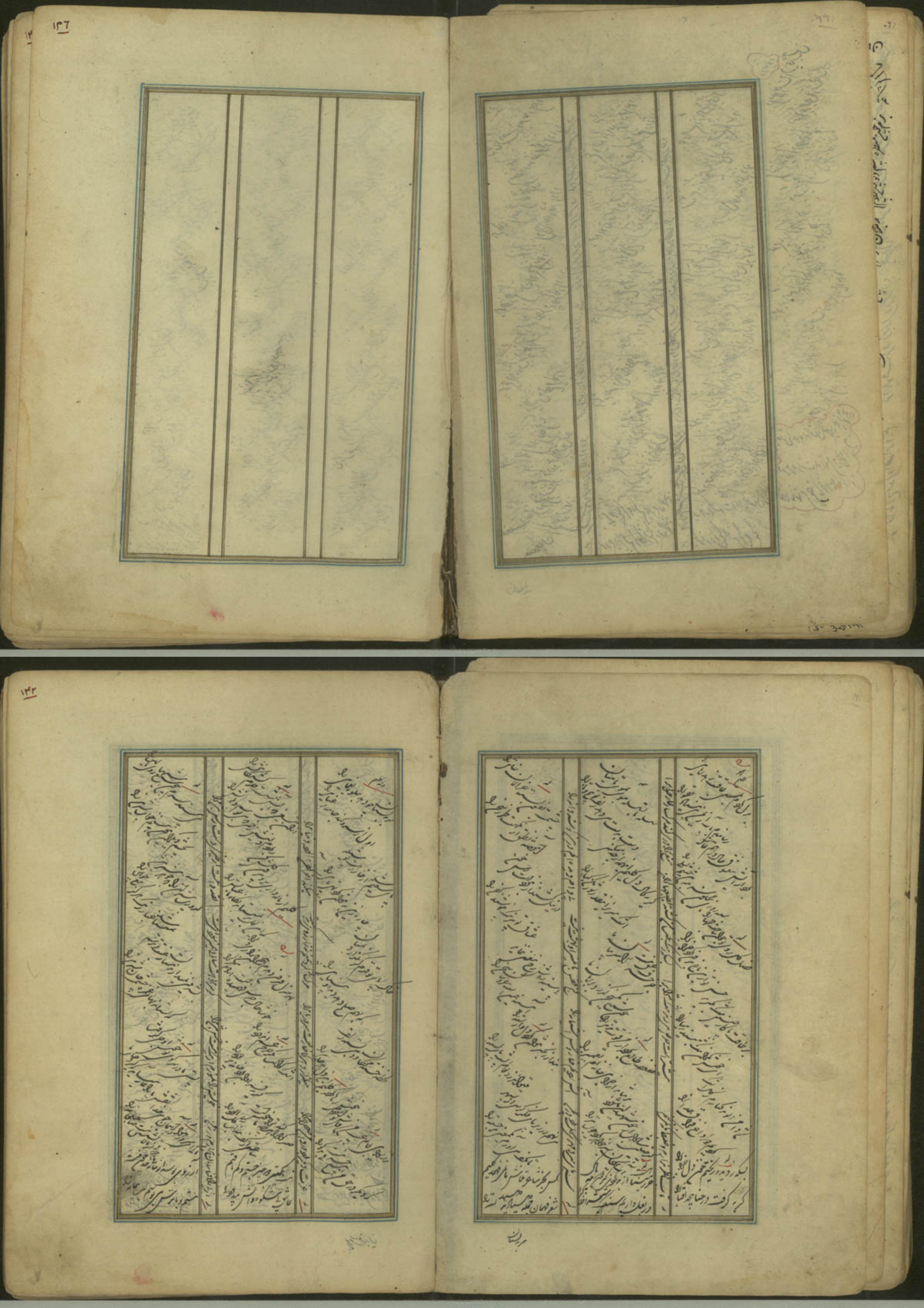


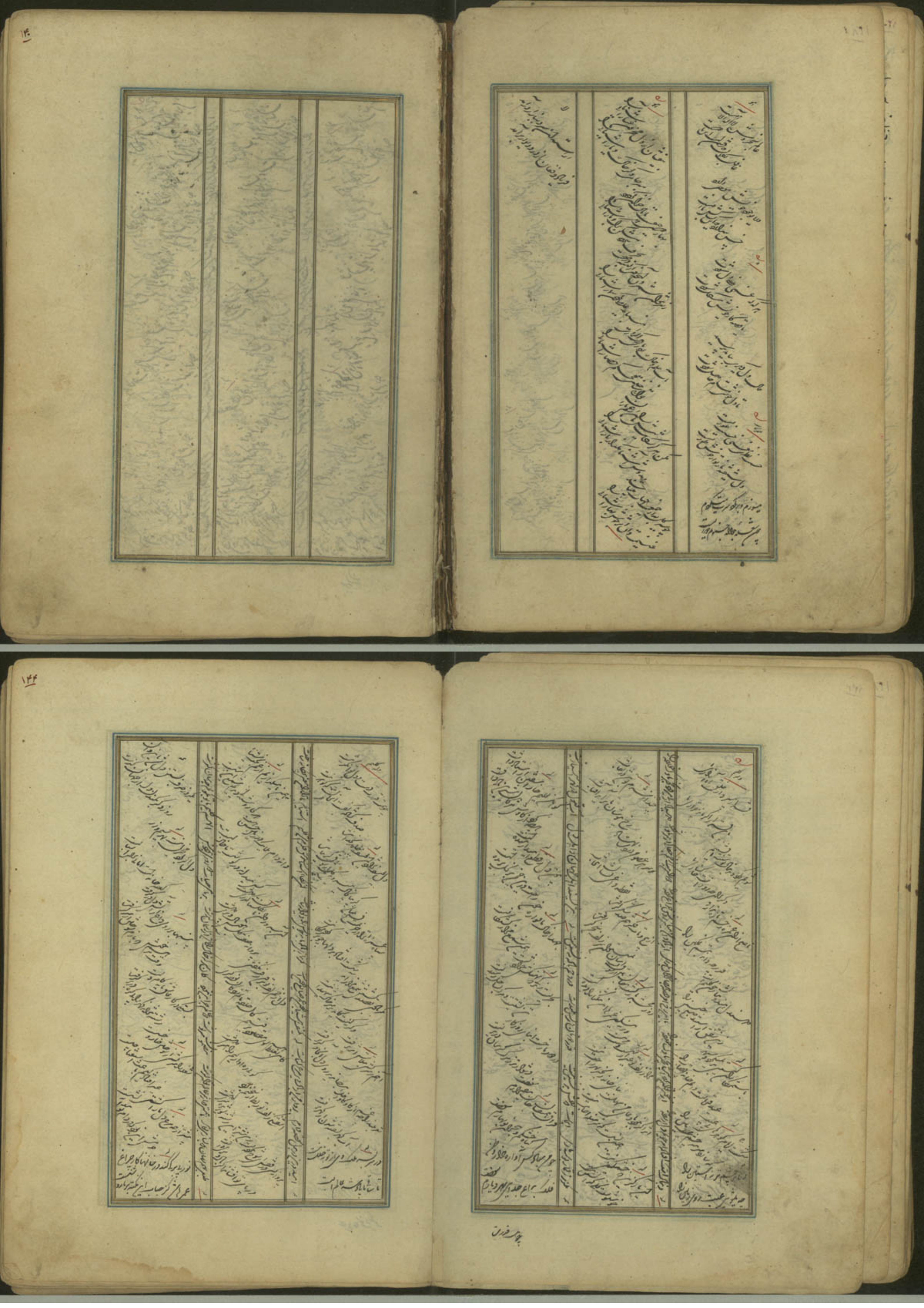


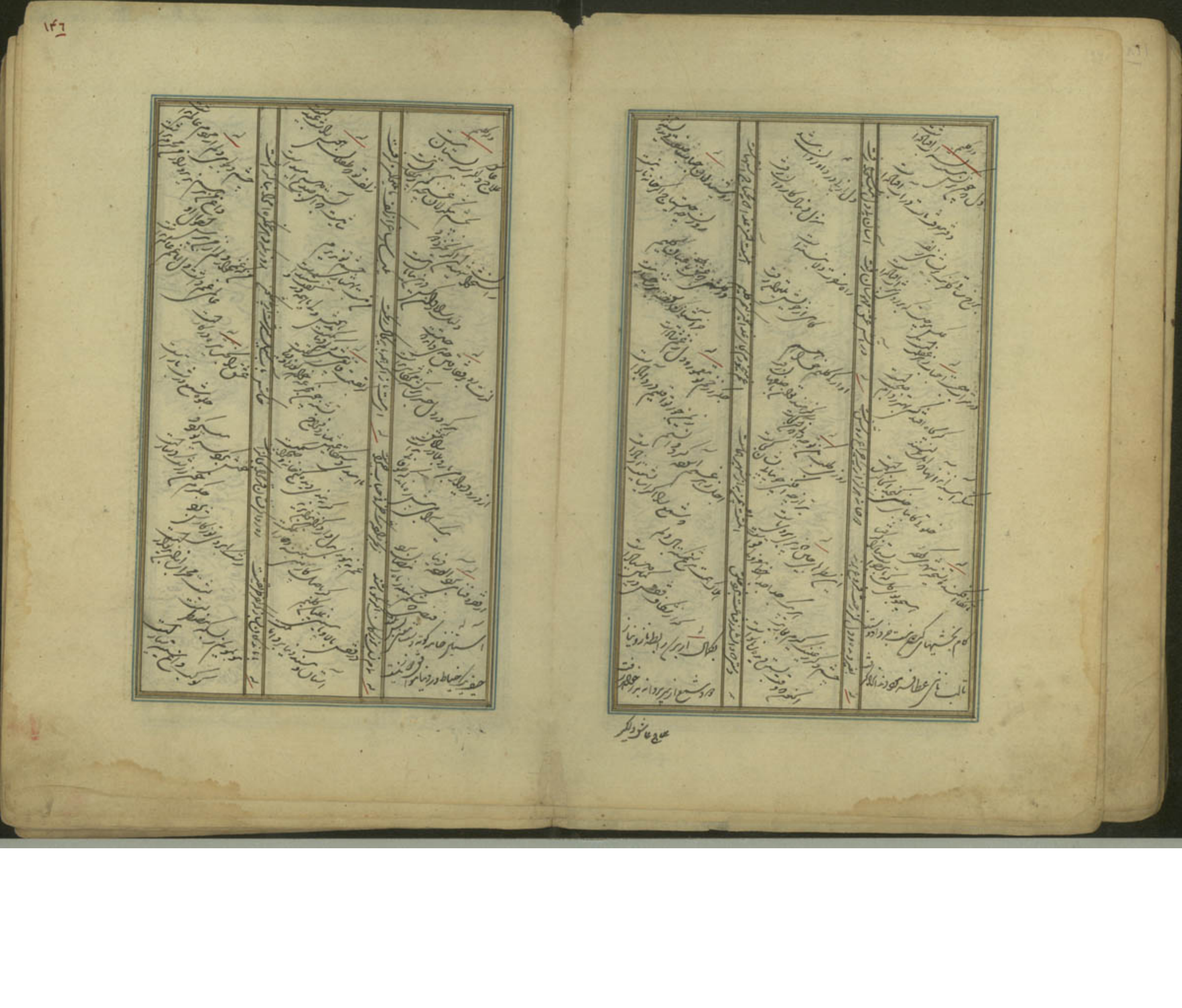


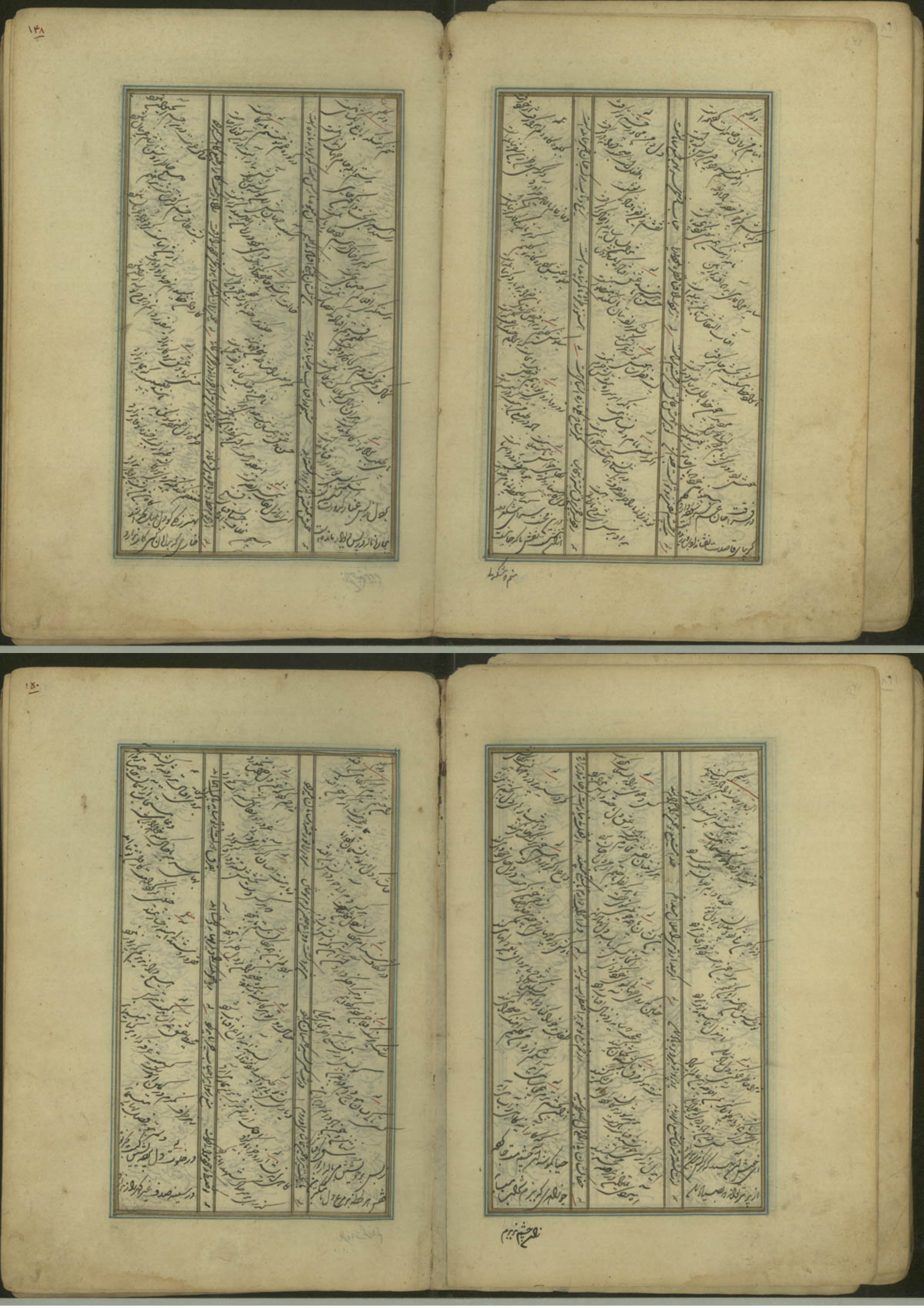






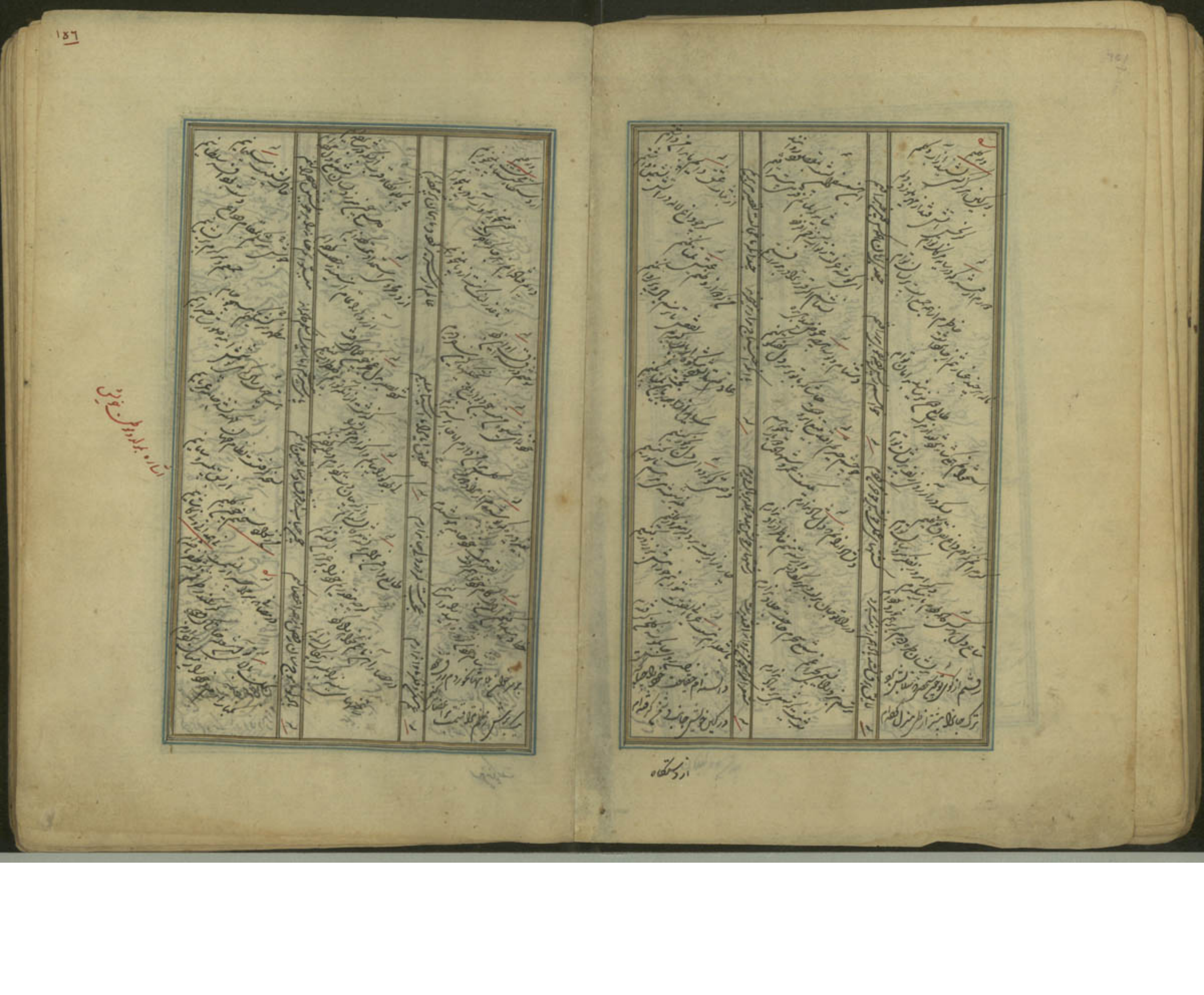


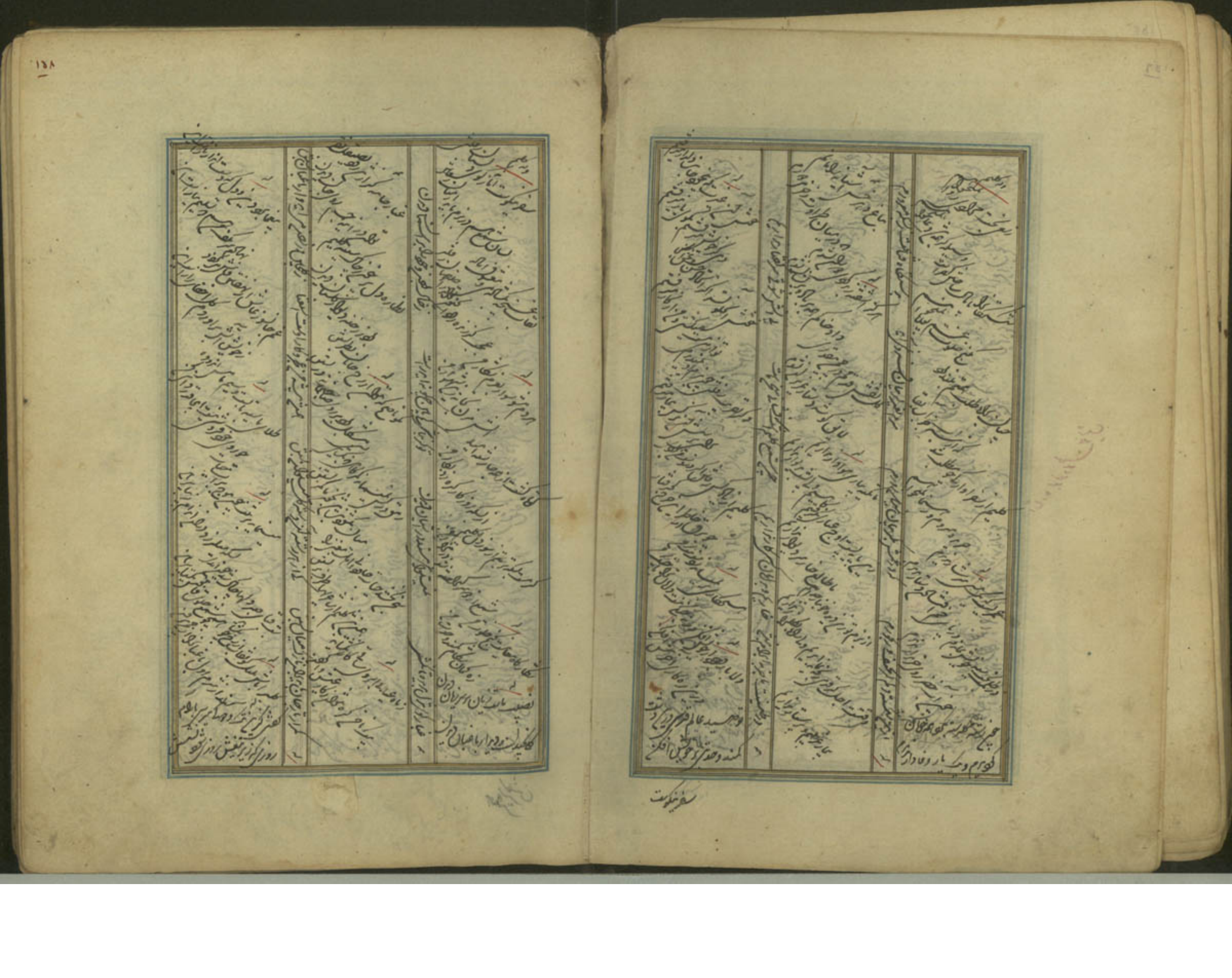


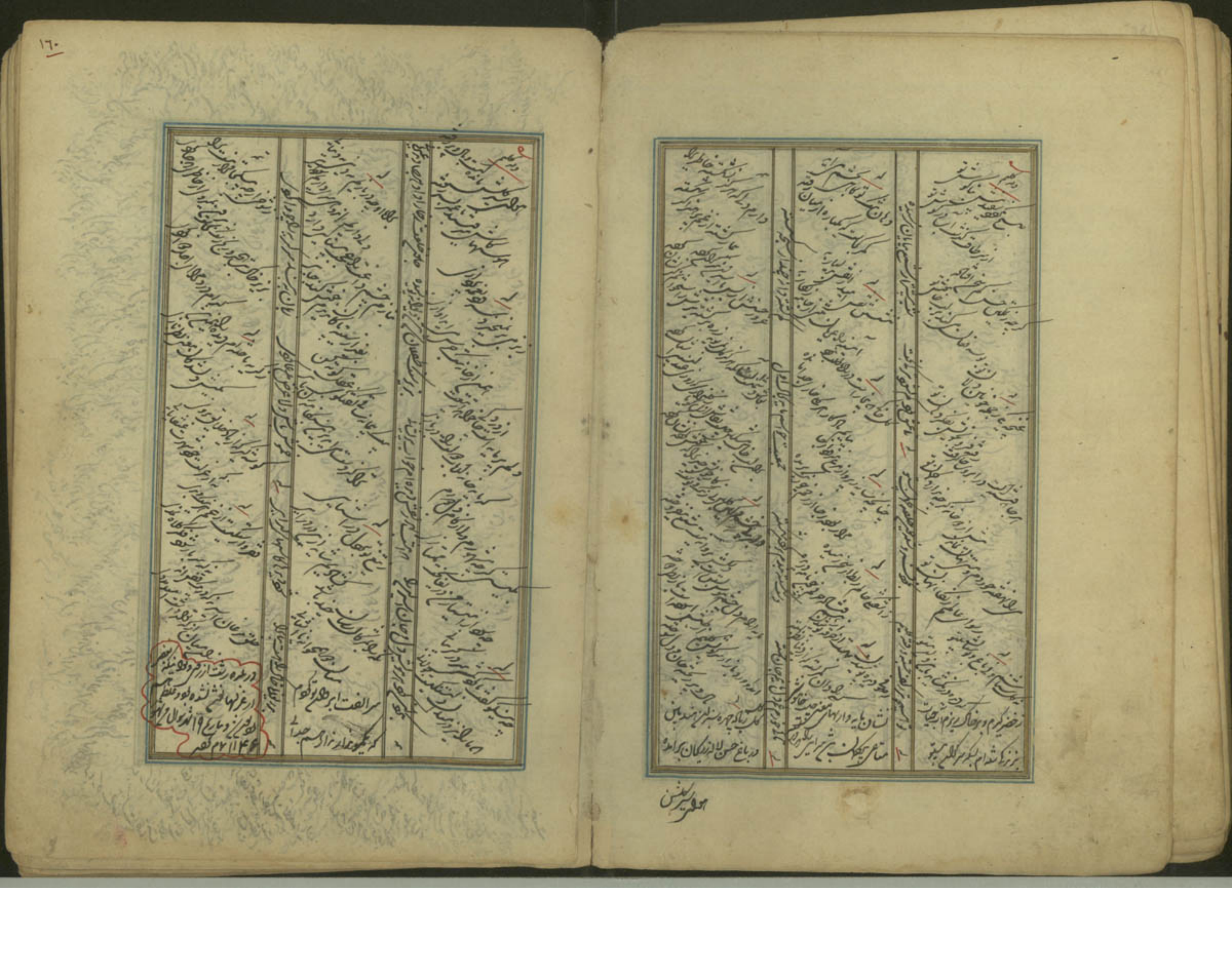


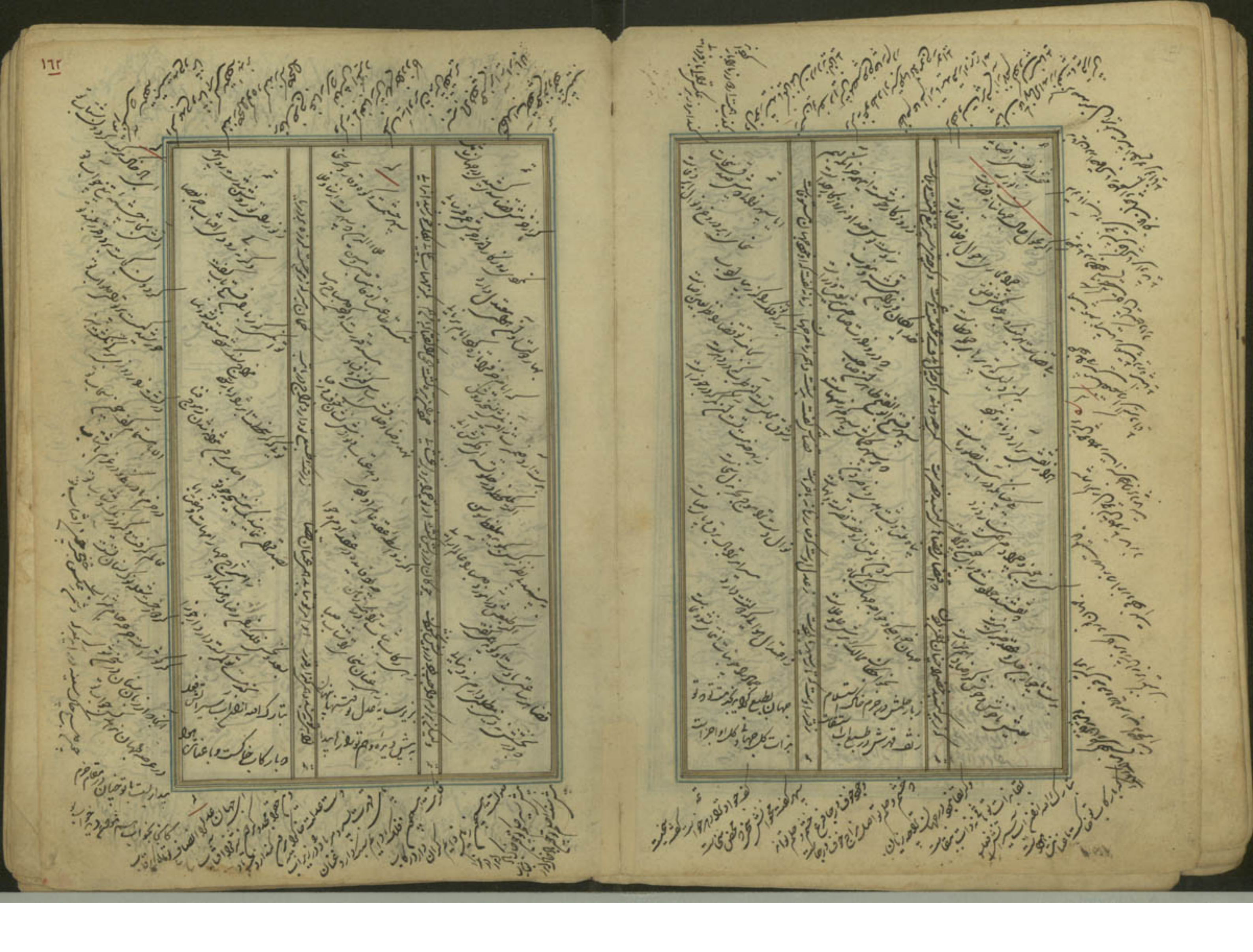

۱۵۲
طره ات گر زدلم







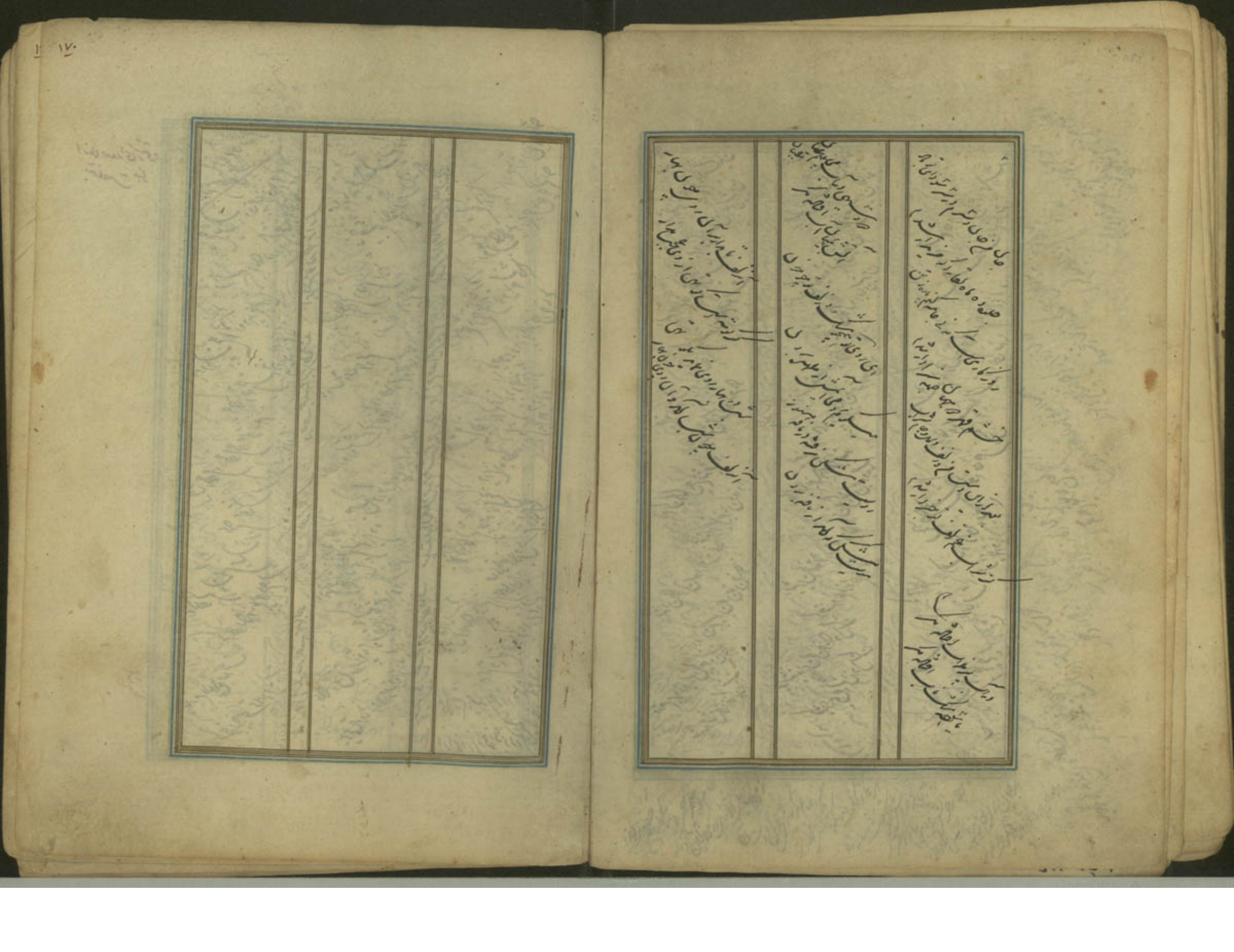








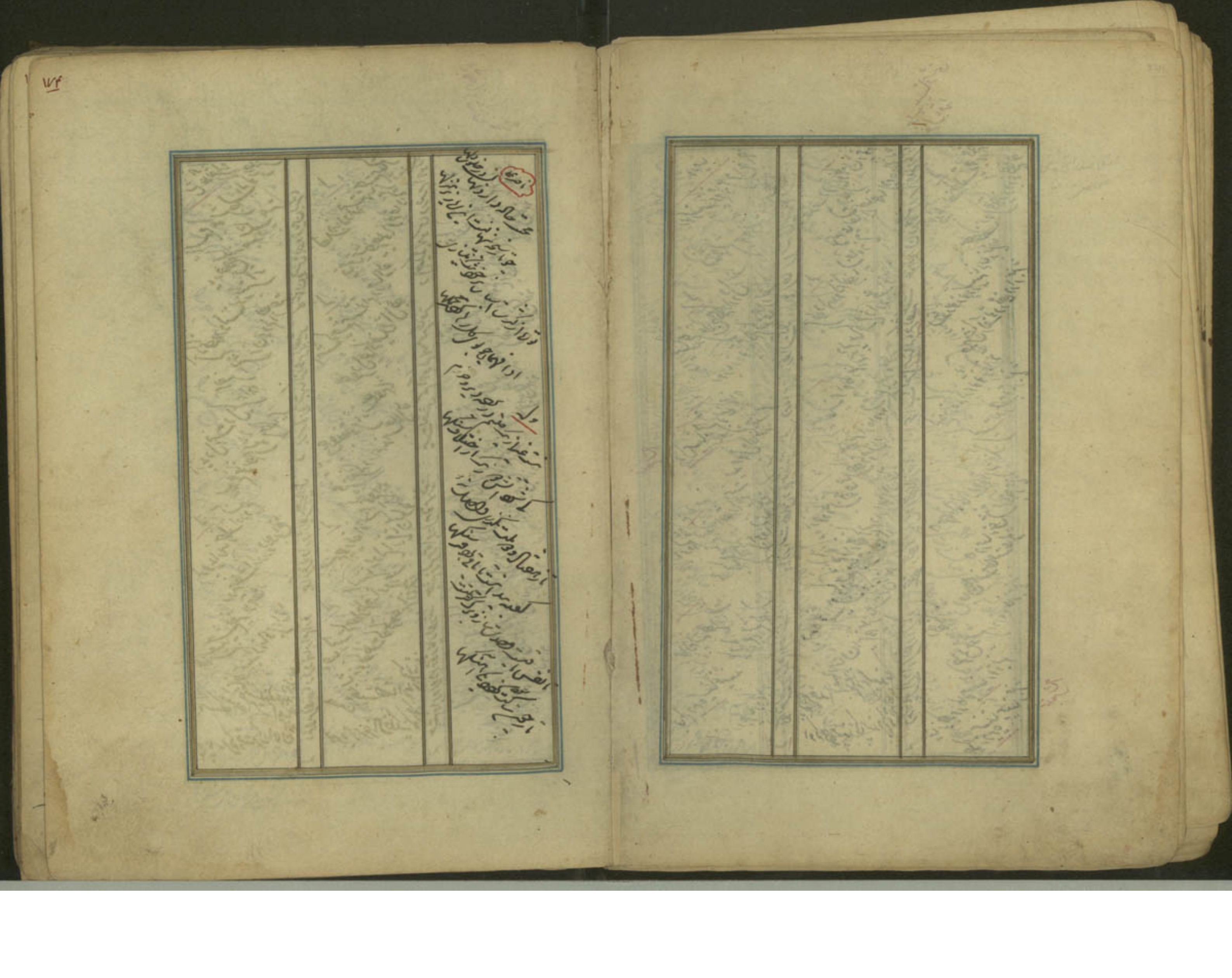




۱۷۰



از نظام صدرای رشتی متخلص به مینا









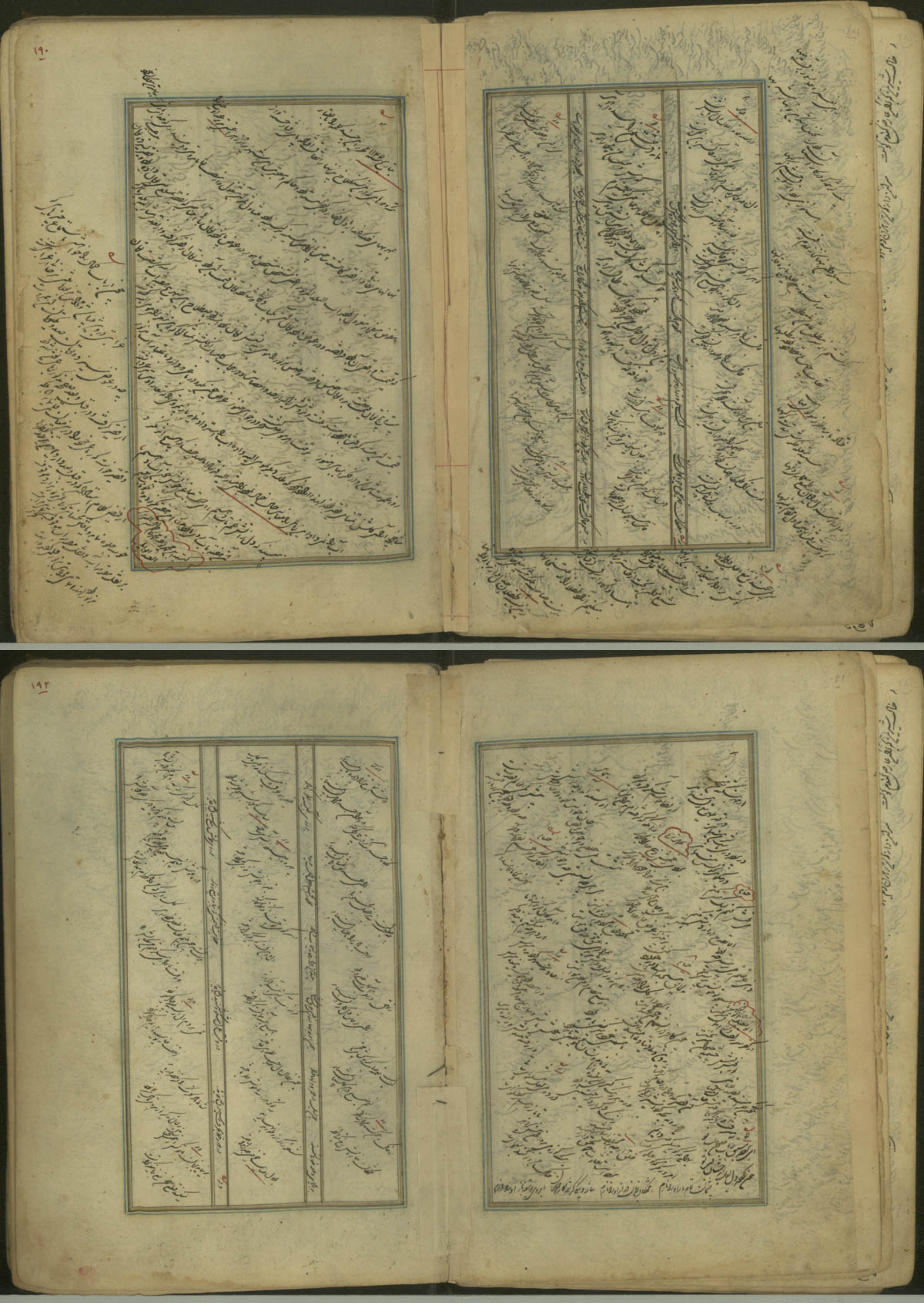
۱۸۰




۱۸۳







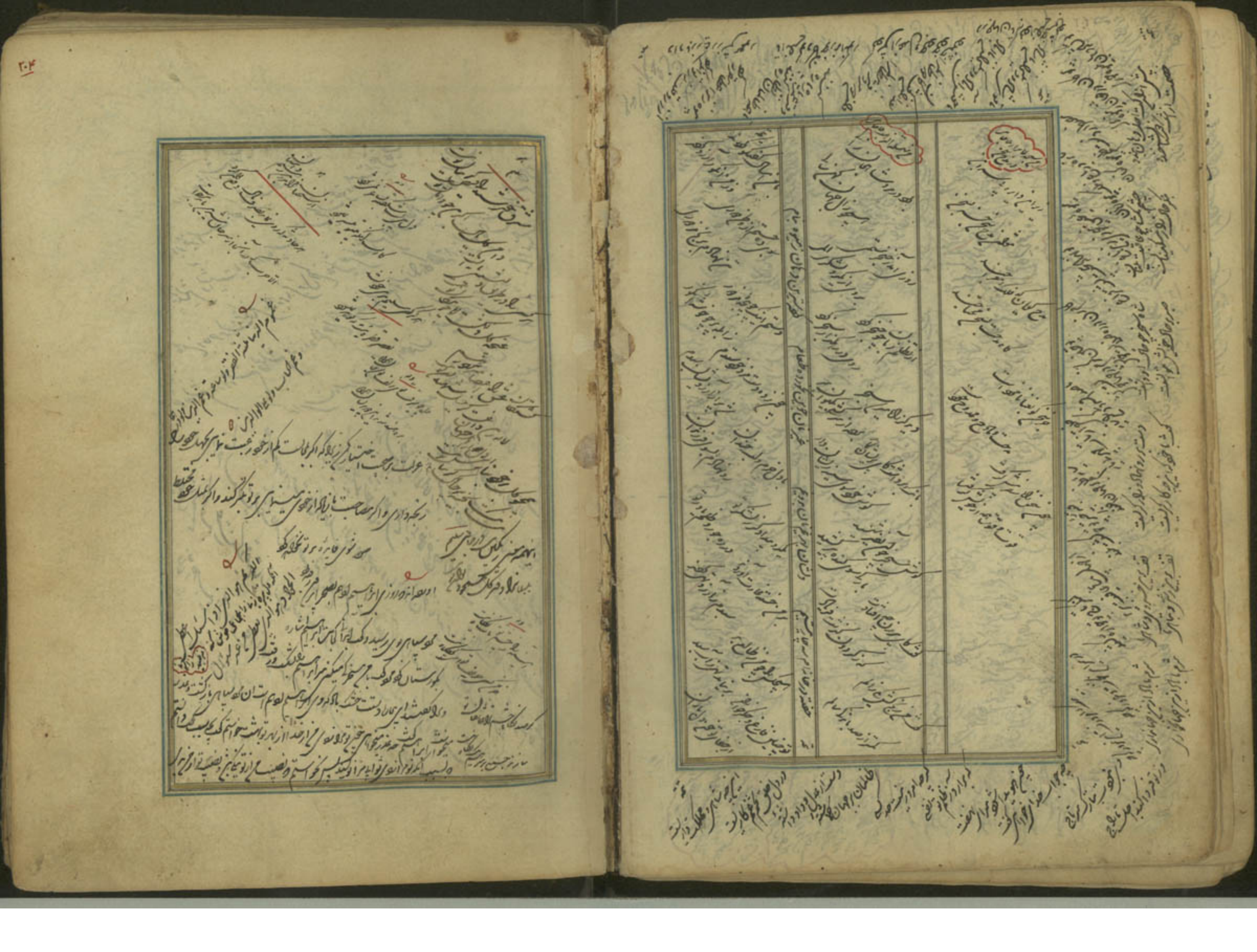















۲۰۸




۲۱۲

بعضی از اصطلاحات صوفیه

میل رجوع دل را گویند بسبب خوشی شعور و آگاهی از نسبت [illegible] که بدان قصد رجوع طلب مستعد گردد

رجوع جمال کلی باوجود تجلیات و نفحات و طبایع اربعه که از اختیار بالخاصه باشد **آرزو**

میل اصل خواسته است بجهت علم و آگاهی از یافت اخص و چاشنی مقصد **محبت** دوستی

محض را گویند بی سببی و علاقه و چرکی حقیقتاً **محب** صاحب دوستی محض را گویند حقیقتاً عاشق

از آنکه طلب عارف الحق باشد **محبوب** حق تعالی را گویند چون که مستعد از روی دوستی

او را مطلق با قید **طلب** جستن حق را گویند مطلقاً اعم از آنکه دوست دار

باشد بلکه بیشتر از راه طلب محبوبی باشد لیکن طلب مقتضای استعداد ذاتی باشد قصد طلب

طالب جوینده حق را گویند از راه محبوبی و محبت از روی دوستی **مطلوب**

حقیقتاً را گویند جل جلاله **عشق** دوستی حق را گویند از روی نسبت در مستحق دوستی از جمیع وجوه

شوق انزعاج دل را گویند در طلب معشوق بحکم یافت و لیکن طلب [illegible] معشوق [illegible]

عشق نقصان نپذیرد که ملاقات یار گاه شود **اشتیاق** کمال انزعاج دل را گویند که سالک را و طلب تام

در عشق مدام بجستجو گرفتار [illegible] یافت سالک [illegible] در آن دریافت [illegible]

باعلام مراتب محبت که را کم نقصان و تغیر و تبدیل را راه نباشد بجز [illegible] اتصال و مشاهده و [illegible]

در افتراق و مجاهده **حسن** جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و این جز حقیقتاً [illegible]

جمال

قبل

جمال ظاهر کردن کمالات معشوق است بجهت رغبت و طلب عاشق **جلال** ظاهر کردن [illegible]

معشوقیت از جهت استغنا از عاشق و استتار به کار عاشق و بزرگی معشوق **لقا** ظهور معشوق را

گویند جایی که عاشق را یقین حاصل شود که همه اوست **شکل** ظهور حق را از جهت تعین و تقید

لطف پرورش دادن معشوق مر عاشق را بطریق موافقت [illegible] **ظرافت** ظهور

انوار لطیف [illegible] **ملاحت** نهایت کمالات حق را گویند در [illegible] نهایت

[illegible] رسد **شوخی** کثرت التفات و سرعت در احکام لوامع و طوالع الوارات از حضرت الهی

[illegible] **کرشمه** التفات را گویند **شیوه** ابتهاج جمالیات و جلالیات را

گویند **شیمه** آنکه جذبه الهی را گویند در هر حال که بر سالک رسد لیکن گاهی

[illegible] گاه بهتر باشد سالک سفر [illegible] **شکر** غرور دادن معشوق عاشق را

بطریق لطف و مرحمت و گاه بطریق قهر و مخالفت **فریب** استدراج الهی را گویند

وفا غایت [illegible] ازل را گویند که دو [illegible] خیر [illegible] ارتباط **جفا** [illegible]

سالک را گویند از [illegible] **جور** باز داشتن سالک را گویند از سیر و عروج **ناز**

قوت دادن معشوق مر عاشق را **خشم** ظهور صفات قهر را گویند مر عاشق را **کین** امتحان الهی

گویند بانواع بلاهای ظاهری و باطنی **جنگ** قبول اعمال عبادات سالک را گویند [illegible]

پرده مواتعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و لیکن لوازم طریق باشد و از جهت
عاشق و از طرف معشوق حجاب مواتعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد
بام گشت جمال را گویند خانه خمار خم را گویند در غیبت عبادت در طاعت
سالک را گویند که سپید البصیر مستوری تقدیس کنه ماهیت الهی را
گویند که از ادراک گاه عام سالیان پوشیده است سرگشتی نا کف الحقیقة
گویند تکلم الهی را تندی سپینازی الهی را گویند تحجب واحد محتجب عن العالمین
سلطنت اعمال عبادات را گویند سلطانی حیرات اعمال واجبات را گویند
حکم دولت مقتضای او امر دستگاه حصول جمیع صفات کمالات وجود قدرت
اسیری الهی جاری داشتن است بر سالک توانایی حصول جمیع کمالات را گویند
توانگری صفت فاعل مختار را گویند سواری احاطه و استیلای الهی را گویند بطریق
تهرکتازی جذبه الهی را گویند در حق که سلوک بی و رحمت و مجاهده بسیار کار
سالک را تمام کند جذبه در راه سالک رها را قطع کند و مانع اعمال او تمام سازد
غارت جذبه الهی را گویند بی توسط سلوک و مجاهده تاراج سلب اختیار سالک را
گویند در جمیع اعمال و احوال ظاهری و باطنی لگاک استغفار عالم احدیت را

گویند

هزارد

گویند و جمیع جهات منفرد را جمیع جنبه‌ها و جمیع جبر عمارت و صفات ذات تکبیر
از انواع اعمال شهود وجود مطلق را گویند مجله متصف شده را گویند اعتقاد
عمال ده وجه مستغفار را گویند کنج مقام محبوبیت را گویند لطایفی که تعیین سلوک در نقع
کعبه یاره صفت الهی را گویند که ضروری گاه موجب است و جمیع موافق از بستر سالک را
زیاد که کلید گویند دارست غمگسار صفت غمایر را گویند که شمول و عموم دارد
غمخوار صفت حصین حقیقت را گویند در جمیع هستی دارد مهربان صفت رحیمیت را گویند
دلربای صفت باطن را گویند لبه در محبت در در دلربه جذب
گویند صفت قبض و انزوه محنت در دل دلگشای صفت فتاحیرا گویند در مقام
انس در دل جانان صفت قیومی را گویند که موجودات قایم با وست کار حقیقت
موجود است جانفزای صفت باقیرا گویند که سالک
در صفت باقی ابری دوست نسبت محبت الهی را گویند
در محبت سالک دوا استیلای الهی را گویند قامت سزاوار پرستش را
گویند که جمیع جبر و حقایق الالا سزاوار است موی ظاهر هویت را گویند که هرکس علم حاملت

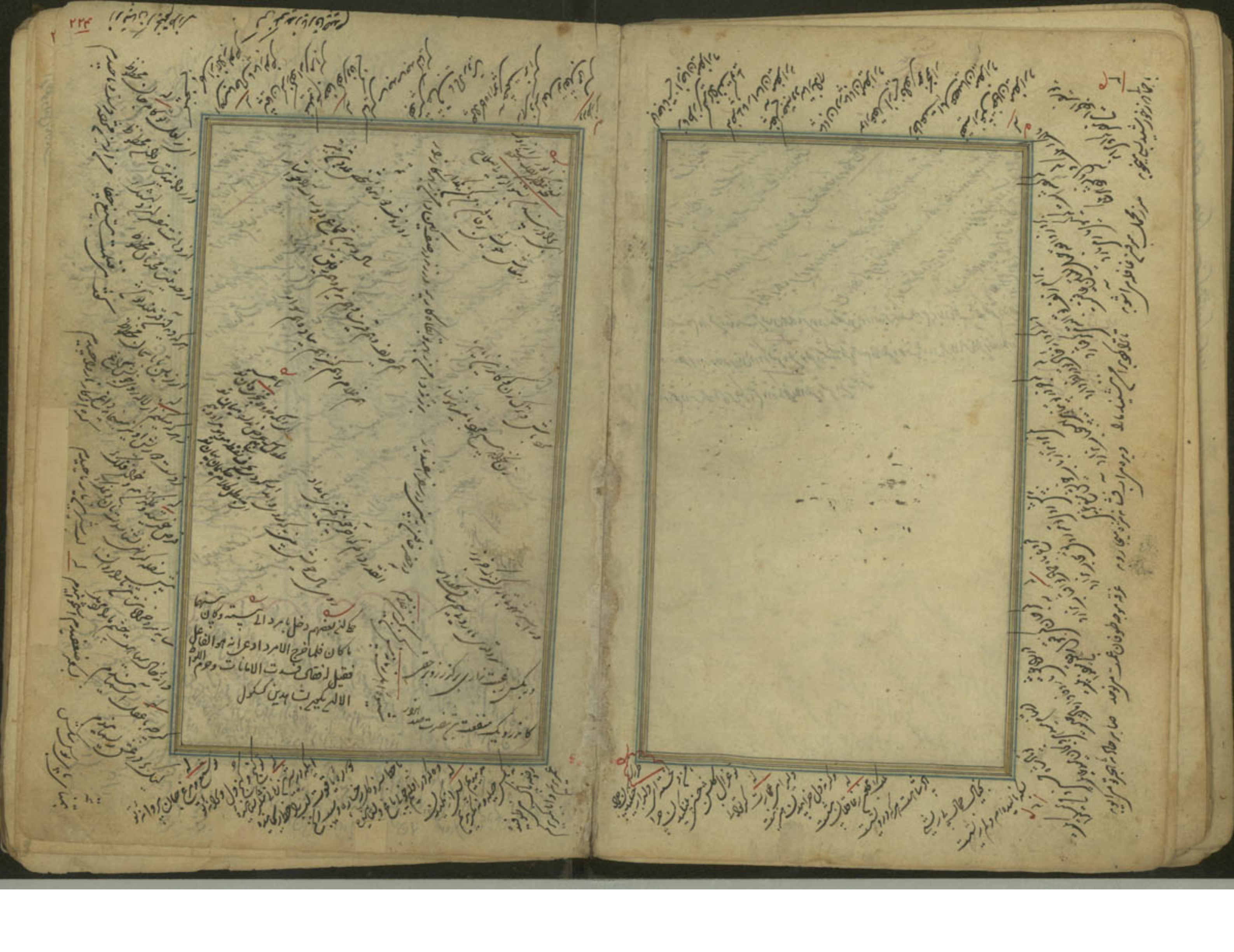
پیچ زلف لطایف حقایق را گویند و لطایف اسماء سبعه از تاب زلف گمان از
الهی را گویند پیشانی ظهور اسرار الهی را گویند ابرو اهمال سقوط سالک است
از درجات بواسطه تقصیری که از وصادر آید کمان ابرو عرض سقوط از سالک است بسبب تقصیر
باز بحکم عنایت ساقط گشته از درجه مقام ابروی خفته سقوط سالک است از درجه بسبب تقصیر طاق ابرو
اهمال و محابا که لیست در سقوط سالک از درجه مقام بسبب آنکه ... دفع مژه حجاب
سالک است از رویت و تقصیر اعمال چشم صفت بصیری الهی را گویند دیده اطلاع
الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر گشتن الهی را
گویند بر تقصیر و خوبی که از سالک در وجود آید چشم آهوانه ستر گشتن الهی را گویند
بر سالک را بطریق رمز عشوه انس است حقیقتا و سرور دل شراب خام
عشق ممزوج را گویند یعنی مقارن عبودیت شراب پخته عشق صرف را گویند
می تجلیات را گویند یعنی اعمال که مقارن طاعت است و این مرتبه اهل کمال است در ... ترک
میخانه عالم لاهوت را گویند بتکده مقام مناجات را گویند طریق محبت خمخانه جهت کلیات را
گویند که عالم قلب است باده عشق را گویند وقتی که ضعیف باشد و این عوام را از مبتدیان است
و در بدایت سلوک بود قدح موقف را گویند خم ... را گویند

جرعه اسرار مقامات و احوال را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود
مستی ... و کرمان بحقیقت جمیع احوال در رفو ویرو سالک را و این عبارت از سکر است
خراب استغراق را گویند هیچ آگاهی از هیچ چیز نبود نیم مستی آگاهی از
استغراق را گویند و نظر داشتن باستغراق هشیاری آگاهی است از ... عملیات
شوق محبت صفات در رفو ویرو خماری رجعت را گویند از مقام وصل بطریق انقطاع
رندی قطع نظر است از انواع اعمال و طاعت قلاشی معاشرت و مباشرت
اعمالست چنانکه اقتضای احوالست اوباشی ترک ابتدا است از طاعت و ترک بهمت
از معصیت در غلبه محبت لاابالی آنکه برخاستن است از حصه بشر ... کنند و گویند
در غلبات سلوک است شمع نور الله را گویند که در قندیل دل سالک افروخته
گردانند شاهد تجلی را گویند نقل مباشرت و کشف اسرار معانی را
گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صبوحی مجاهدت را گویند
صبح طلوع آفتاب را گویند که عبارت از احوال الشخص است صبا نفحات
بدایت مقام را گویند روز ینابیع انوار را گویند شب مقام عین الغیب را گویند و ... عالم



جبروت را گویند شب قدر لقا را سالک را گویند در عین استهلاک بوجهی شب
یلدا انهایات الظهر انوار را که کلهوا عظمت عید مقام جمع الجمع را گویند نوروز
مقام تفرقه را گویند عز تاریک مقام تفرقه را گویند کافر صاحب اجمال التفرقه را
گویند تمت از روی نسخه ... غلط نقل کرده و اگر جایی را نقل در رقعه ...




حكي ان بعضهم دخل بامرد الى بيته وكان منهما
ما كان فلما خرج الامرد ادعى انه هو الفاعل

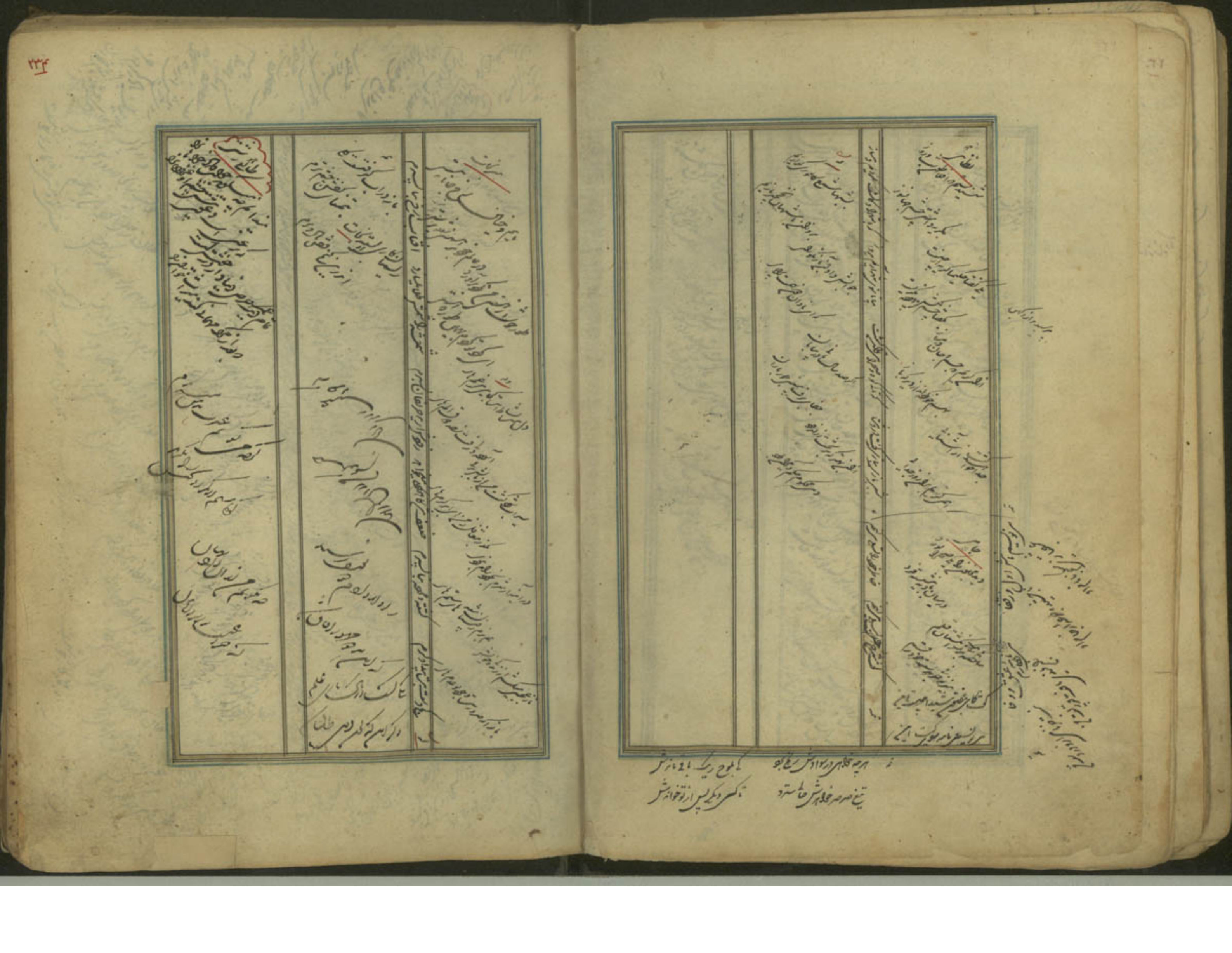

۲۳۶



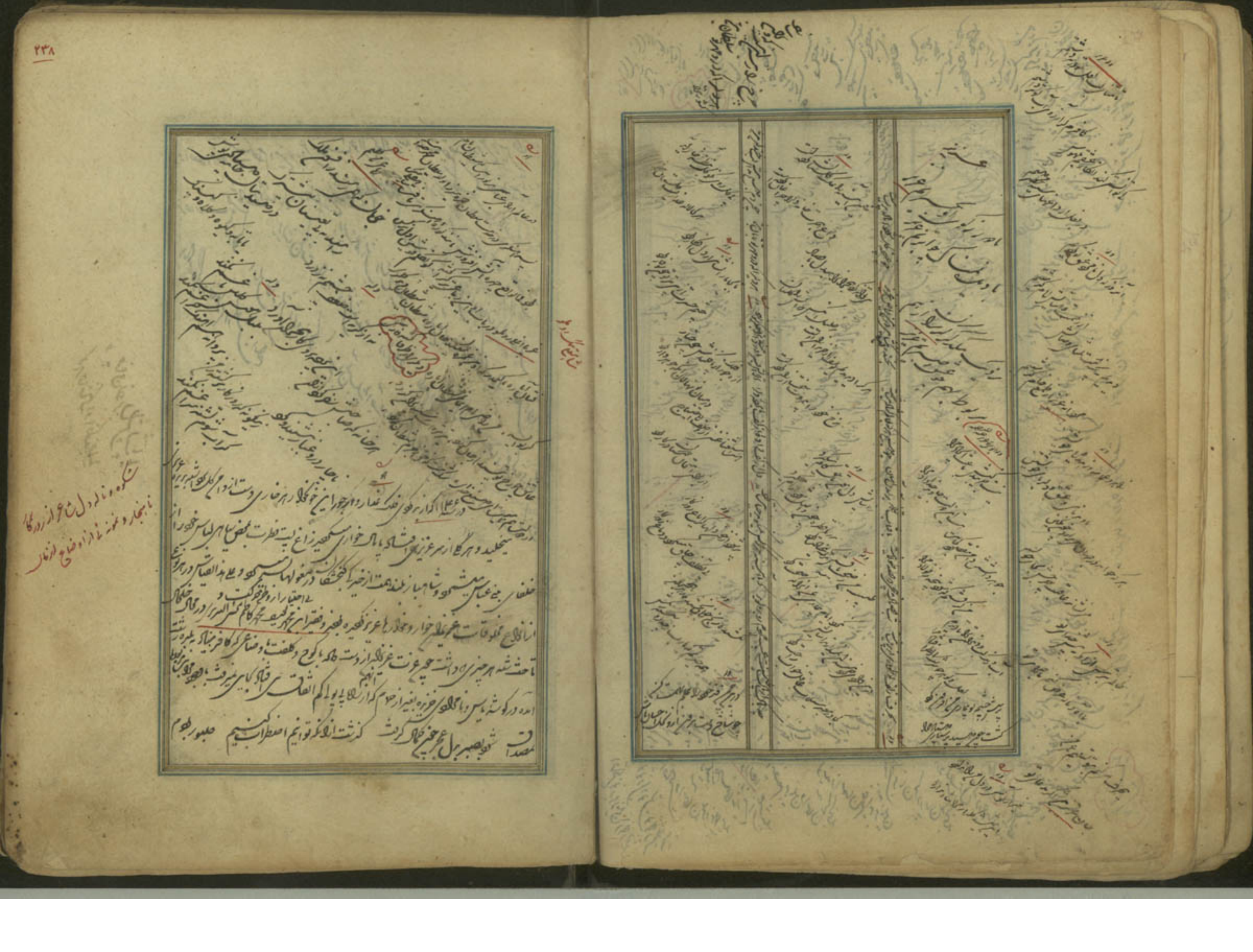
۲۲۸

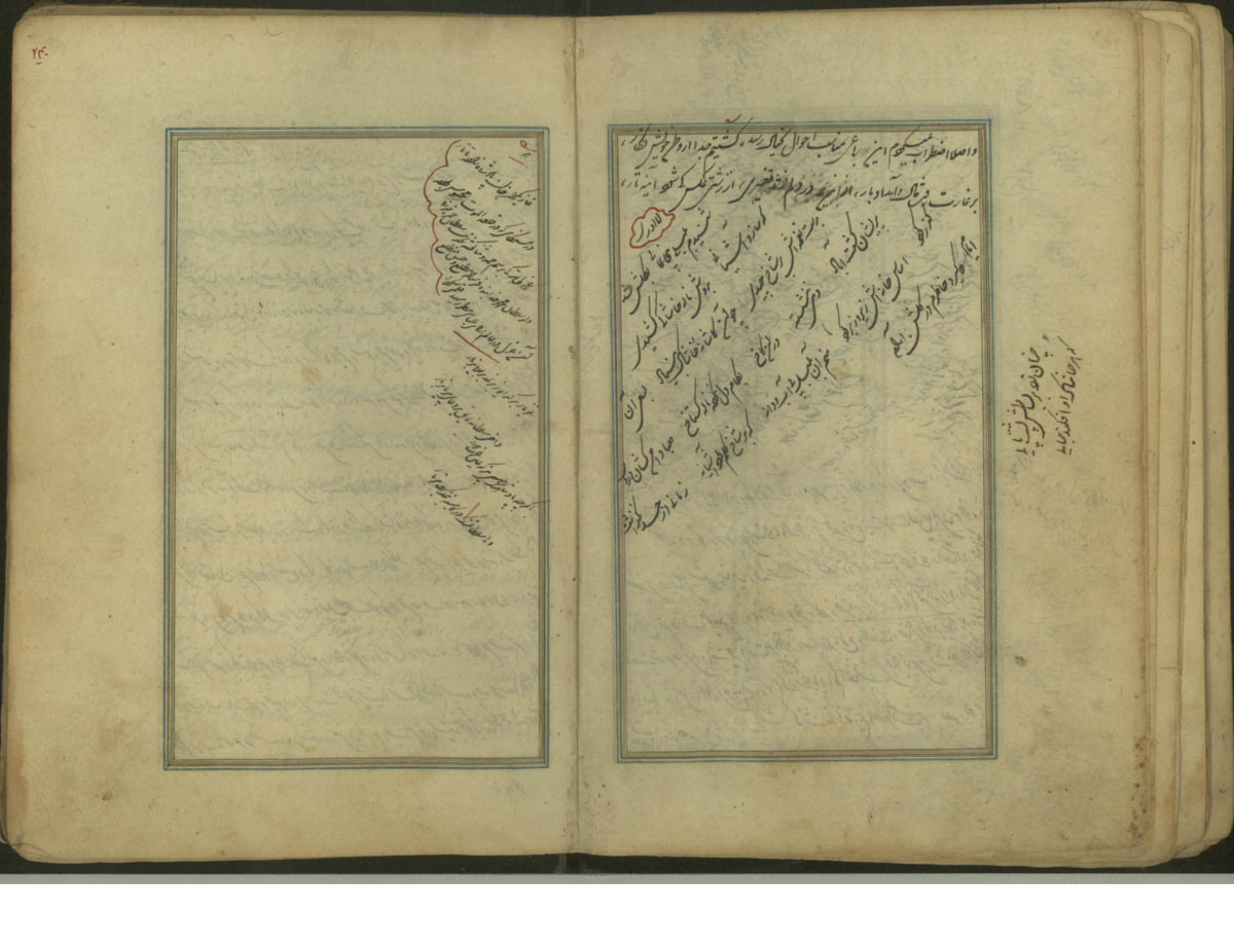












نقل از تاریخ نگارستان

در بدایع الوقایع ثبت افتاده که آل برمک که در ایام هرون الرشید [illegible] رسیده [illegible]

اولاً قبول و تقرب السلطان بمثابه که زمام جمهور مهام در کف اختیار ایشان نهاده و دوم [illegible]

مشخص است این نحو سهل است چه دیگر جمعی از ملوک و سلاطین نیز بدین درجه رسیده اند [illegible]

و جمیع [illegible] قبول [illegible] سلاطین [illegible] حکایت

از اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هرون رفتم و چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست بازگشتم و در راه

بجعفر بن یحیی برمکی دچار شدم گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم [illegible] باتفاق متوجه منزل او شدیم و جعفر [illegible]

سرای رفتیم حاجب را گفت زنهار که غیر عبد الملک کس را راه ندهی [illegible] عبد الملک [illegible]

گرفته در مجلس آمدیم بخدمت لباسهای حریر طلبیده خود را و مرا پوشانید و مجلس شراب [illegible]

تا کنیزان حوروش [illegible] و چنگ و عود در چنگ گرفته آغاز سرود کردند [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] در کمال جلالت [illegible] صحبت جعفر [illegible] حاجب او را [illegible]

[illegible] جعفر گفته بود غیر از عبد الملک کس را راه ندهی [illegible] عبد الملک [illegible] جعفر [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] طعام طلبیده چند لقمه تناول کرد [illegible]

قدحی شراب که حاضر بود طلبیده در کشید و دستی لباس حریر طلب [illegible] در پوشید جعفر [illegible]

شاد شده [illegible] خاطر [illegible] و [illegible] نشست و از روی تعظیم و ادب

عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدوم شریف [illegible]

[illegible] عبد الملک گفت [illegible]

از من منحرف [illegible] اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است [illegible]

دینار وام دارم ادای آن از خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ [illegible] حاضر است [illegible]

[illegible] خلیفه مبلغ مذکور [illegible]

عبد الملک گفت پسری دارم [illegible] الواقع

[illegible] خلیفه او [illegible] جعفر گفت خلیفه او را [illegible] ولایت مصر [illegible]

و دختر خود عالیه را در سلک ازدواج او کشید اسحق گوید [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] شراب [illegible]

روز دیگر علی الصباح بدار الخلافه رفتم [illegible] مجلس خلیفه [illegible] علما و قضاة [illegible]

عبد الملک در آمد رشید با او انواع ملاطفت [illegible]

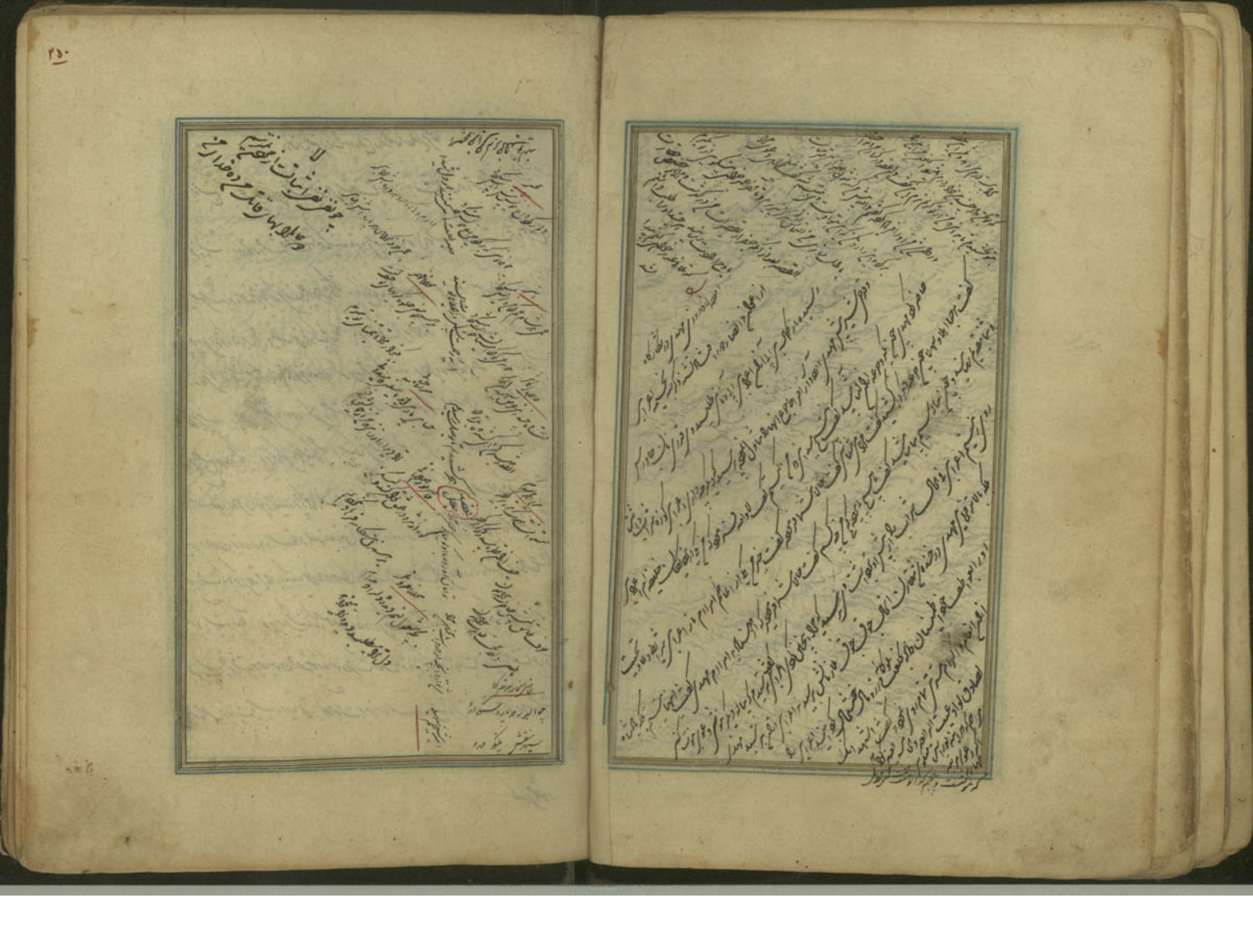
عالیه [illegible] مصر [illegible]

شاهد بود









هو

از سخنان بعضی از ملوک عجم در باب [illegible]

هوشنگ سخن دنیا در چهار چیز است [illegible] و بیماری در غربت و قرض در درویشی [illegible]

فریدون روزگار دفتری است [illegible] احوال [illegible] بنویسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الانصاف [illegible]

اسکندر رومی ازو پرسیدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

اردشیر بابکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کسری مشهور

کسری مشهور به نوشیروان [illegible] شخصی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بود عمر به میخانه رسم بار دیگر
بجز از خدمت رندان نکنم کار دیگر



ودر ابواب بیکاری زور بی گسلد دنیا و اهل دنیا مثل لیرزن [illegible] که بیچاره انگاه با شیدایی در آمد بعد

و شیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن جمال خوبی نمود بار از خود فریبی برا از جوهری دیده رو

خالی دید و شیوه خود را جای گوهر درخشان جلوه میداد و نو دلگاه هزار از خانه در بسته چشم حقه یافته چون

صبح کاذب هر دم زبان خودستایی بدعوی عالم آرایی برگشاد و صد حیف که دستگاه شرح [illegible]

و جمالم غیلان رسید و هزار افسوس که سرپنجه لطافت از گلبن رخسارم گلهای تازه ام را چید اگر

یکنظر گل رویم میدیدی چون گل از تماشای در سراپای نه کاش تمجیدی و اگر آب رنگ غنچه چشاهد

بی نموی غنچه صفت گریبان جان بر تن بطاقت میدرید رخی چشم سیاه هستم او از سیلاب سر مرکه و زلف

نقش مشیر رواق [illegible] القصه چون [illegible] از کلیم خود کشید و گفتش ای [illegible] از حد گذر اسیند

شوهر شش گفت اگر آنچه در وصف خوبی میگویی راست باشد هر آینه چشیار دست خواهش از تو بر نمید اشتند و کلاه

عاجز نا شیدا و نمیکه اشتند بر قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال هم اهل بصیرت از چشم عیب از

نمی پوشید نرود امن خاطر از خار ستان تعلقاتش بر نمی چید

گفتار در رم ساختن آرزو از نعیم جهان

بر این پس ساله لذات و علایق امراض مهلکه شهوات [illegible] بستور زنانه که ناقص هوایی گوادیده ار امراض دل

دلوله آرزوها را به انواع قصه تردد اری که جوب غار خار شاهد گلعذار ارا فرو شد امر ترویج و نکاح

کرده لفراج [illegible] اما نو دامان از قلم و فکر و خیال تربیت متین و در محافظ شهرستان ایشان

از تاراج ترکان و غمزه های جان ستان صیغت حصین محکم نامد غرور و رلا انصاف دست حاذق و در تحلیل

کسوی زلف و خط و آب حیوة عفت ایشان فراش چنبر بالا نیم سحرلیت و تهی دستان کو هر آبرو و لباس

تو انگری فراش خاشاک هوا و تیر دار حرم سلطنت هر زه کو را از علایق زنان و فرزند بر پای

و نگاه سر به الامر اغم اندیشه معاش تعلیم شریا در ایشکند سنگ را سخت روی نفس را در کوه ریاضت نرم گرداند

و تیشه نازک بر اجل سیعی بالیک ر سخت ایام در هم میشکند و توسن طبع شوخ را بقطع منازل نوایی

و حمول و بختی سرکش قوت بهیمی را بکشید بار شریعت نرم و ذلول میسازد عموما صحبت که لا آبا و جنود

و منا را از محیط عدم بر آورده زیور [illegible] ساخت آبا و امهات میکردانند و ناعیاب که بهای [illegible]

از این [illegible] ذکور واناث چون [illegible] و اولاد الا کنعام تمتع بر رو مادر میسازد روشنگری است که آیینه خاطر را

در خاکستر کدورت عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ اشتهای نفس بپردازد و آتش زنه ایست که شرار آتش

المغالرا از سنگ اصلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افگند تا چراغ و جود ما نهار افروزد

ستار زو مس



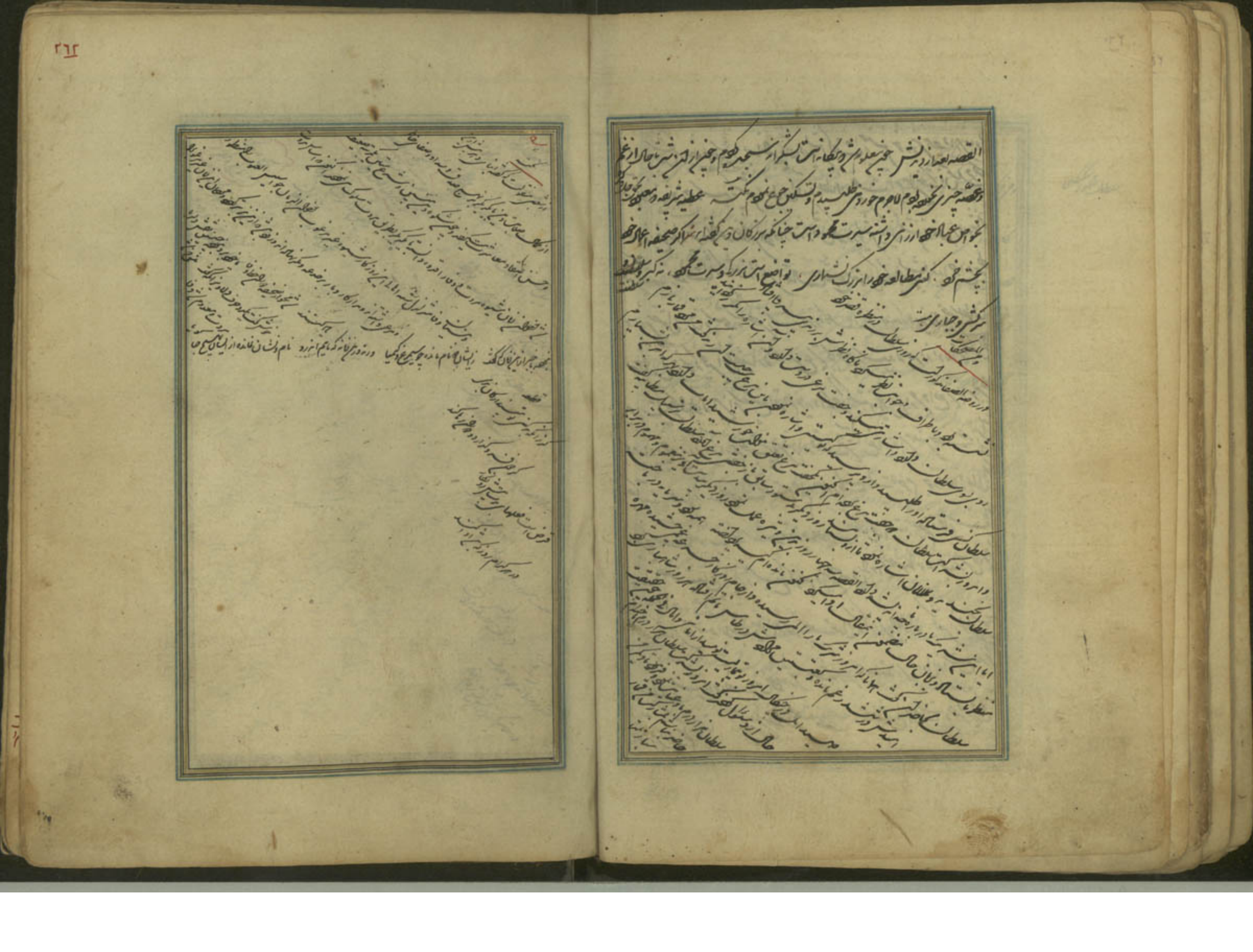
سلطان محمود سبکتکین

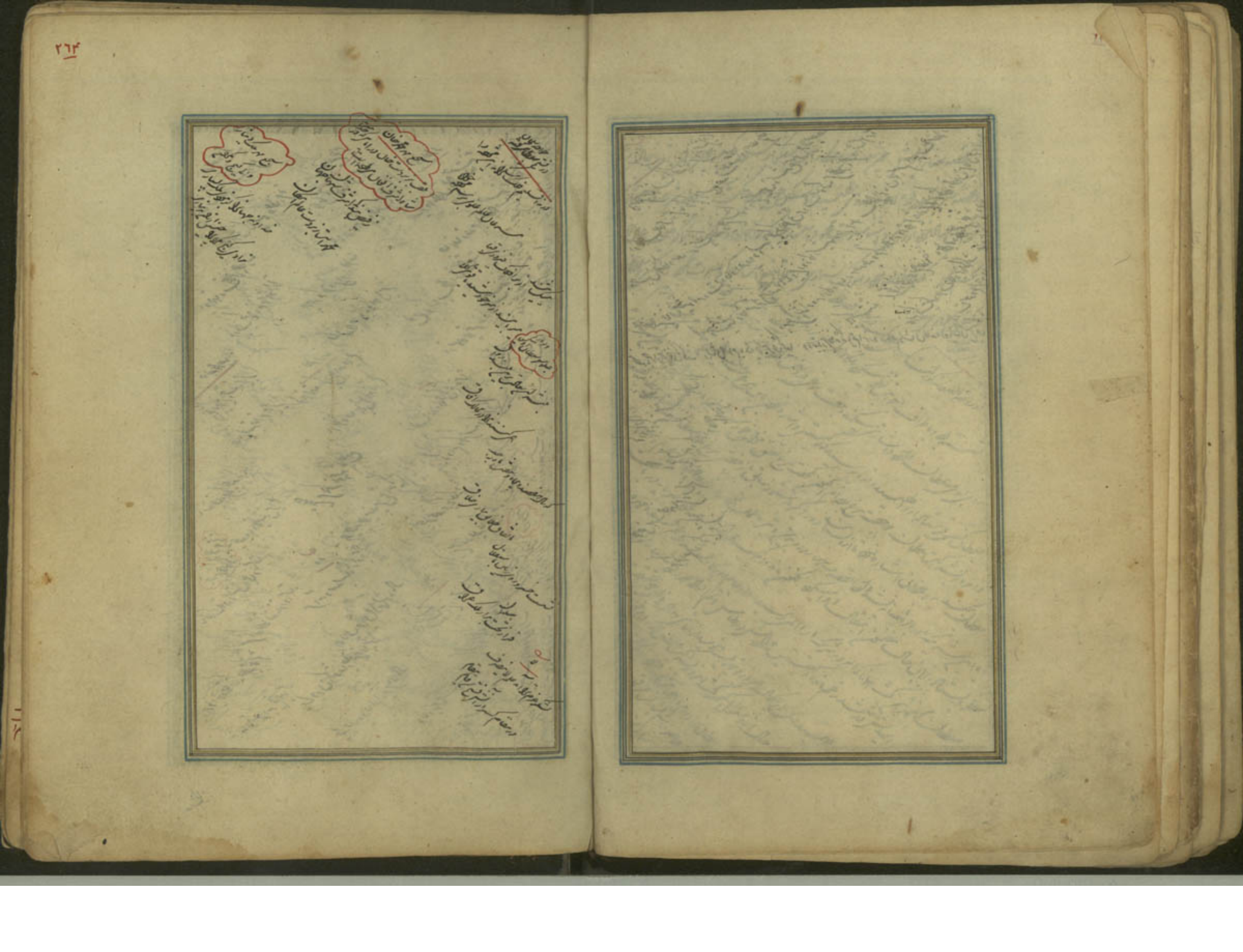
حکایت در ... الملک رشاد

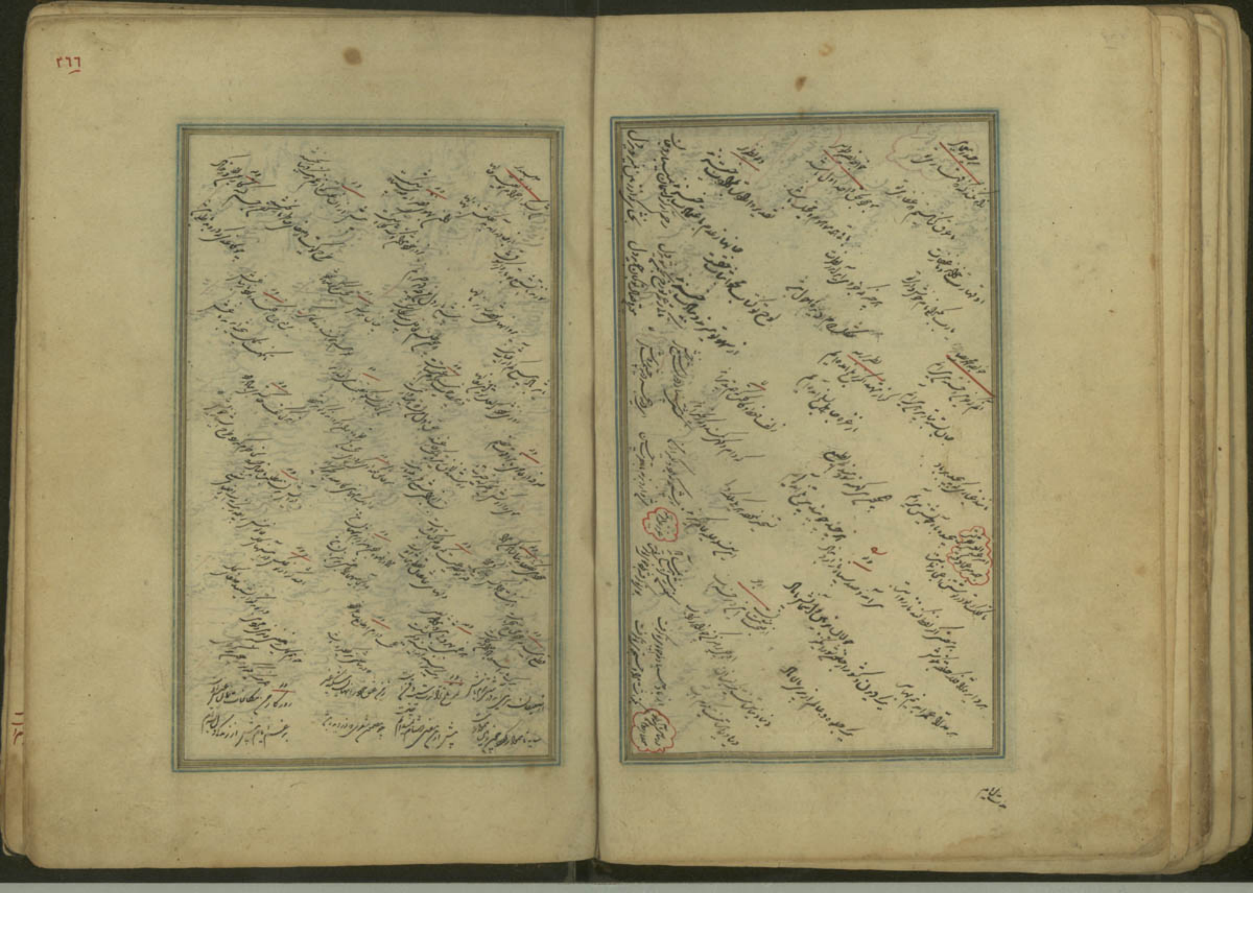
در تکمله کرم الاخلاق گویند که سپاهی از جمله جنود آن سلطان عاقبت محمود گوشه تخفه غزنین ابو ابراهیم شهر
بخانه درویشی شتافته بتعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه اش آواره ساخته اهل بیت او را بقهر
تصرف نموده آن درویش از آن پس سراسیمه گشته و نالنده داد خواهان بدرگاه پادشاه
شتافت اتفاقا سلطان را در آن زمان چون بخت مقبلان بیدار یافت و شمه از قصه پر غصه
خود بتقریر رسانید سلطان از استماع آن حکایت از کمال تاب چون شمع تافته و سر در گریبان کشید
و متاثر گردید و آن جفا دیده ستم رسیده مظلوم را با وفور عدالت و اشاعه راحت مستظهر و امیدوار
کردانید و گفت اگر دیگر بار آن نابکار تیره روزگار بر این قباحت اصرار نماید مرا خبر دار
کردانی بعد از سه روز آن تیره روز بخانه آن درویش بیچاره امد و آن غمدیده ستم کشیده
دوان دوان رفته صاحب تخت و تاج را آگاه کردانید سلطان فی الفور با معدودی چند از مخصوصان
بخانه آن ناکس شتافت و آن ظالم نابکار ستم کار را در آن کار یافت در ساعت باطفاء سراج اشاره
نموده و شعله شرار حیات آن سرحلقه اشرار را باب تیغ عدالت اطفا فرمود و در این باب
گفته‌اند لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا و نوعی با این مضمون است که امیر خسرو فرموده
گر نبود سطوت سلطان زمان خاید مظلوم بگیرد دهان بعد از آن چراغ طلبیده روی مقتول را دید

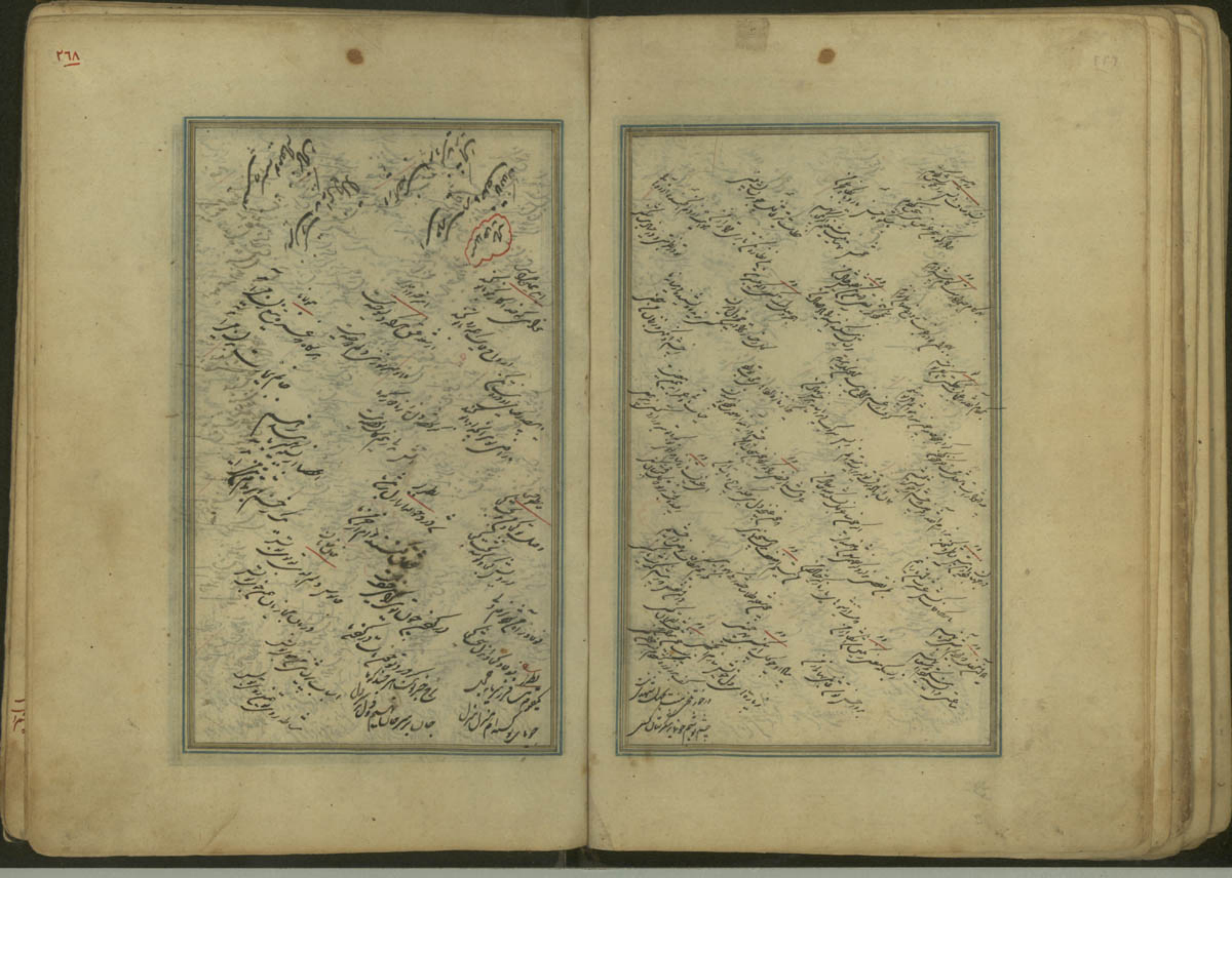
و سجده شکر

و سجده شکر بتقدیم رسانید بعد از آن درویش گفت ای خسرو خوردنی هر چه داری بیار
آن مرد فقیر نان جو و سرکه پیش سلطان آورد سلطان برغبت تمام بالتمام خورد نان میل فرمود
بعد از رفع سفره پیر مالاعذر خواهی نمود و اراده رفتن کرد درویش پا گرفته پیش زمام
آن شهریار معدلت آثار کشید و از روی ابتهال و تضرع سؤال کرد که موجب نشاندن چراغ چه بود
و در روی مقتول دیدن و سجده شکر گذاشتن و در اکل نان و سرکه ورزیدن چه سلطان
در جواب آن فرمود که چون این قضیه از تو استماع کرد خاطرم رسید که بغیر از اولاد من دیگری را
جرات این نخواهد بود که بامثال این شنیع اقدام نماید و آنکه حکم کشتن چراغ از من واقع شد بنابر آن بود
که مبادا چشم بر روی او افتد و بیم محبت پدری مرا از قتل آن نابکار مانع آید و این معنی خلاف عدالت است
حکمت عدل را یک صورت است و ظلم را صورت بسیار است لاجرم جور آسان و عدل دشوار است
این وصف بصواب و خطا شبیه تر از چه صواب محتاج است به تعلیم و ممارست تمام
و خطا احتیاج ندارد به هیچ کدام و این مضمون را حضرت مولانا عبد الرحمن جامی فرموده
السیره السابق در سلسلة الذهب بیان فرموده حبذا عدل که بگذرد ز فضول نکند از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازد چشم بر غیر آن نیندازد اول انوار شرع عدل است
آنکه او بر کار بی کم و کاست زانکه شرع است عدل شرع است شرع اهمال گشت و غیر آن فرع است





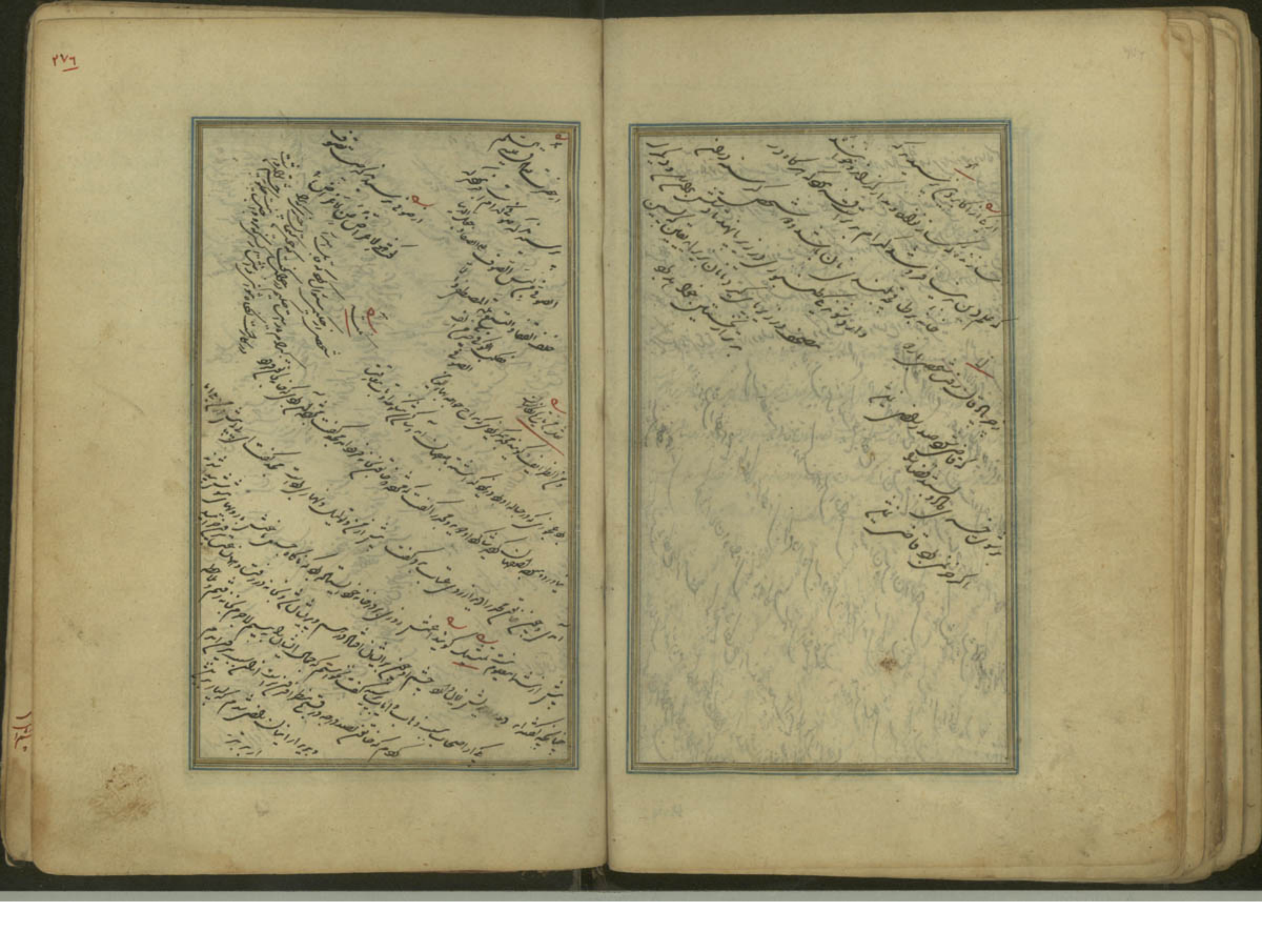


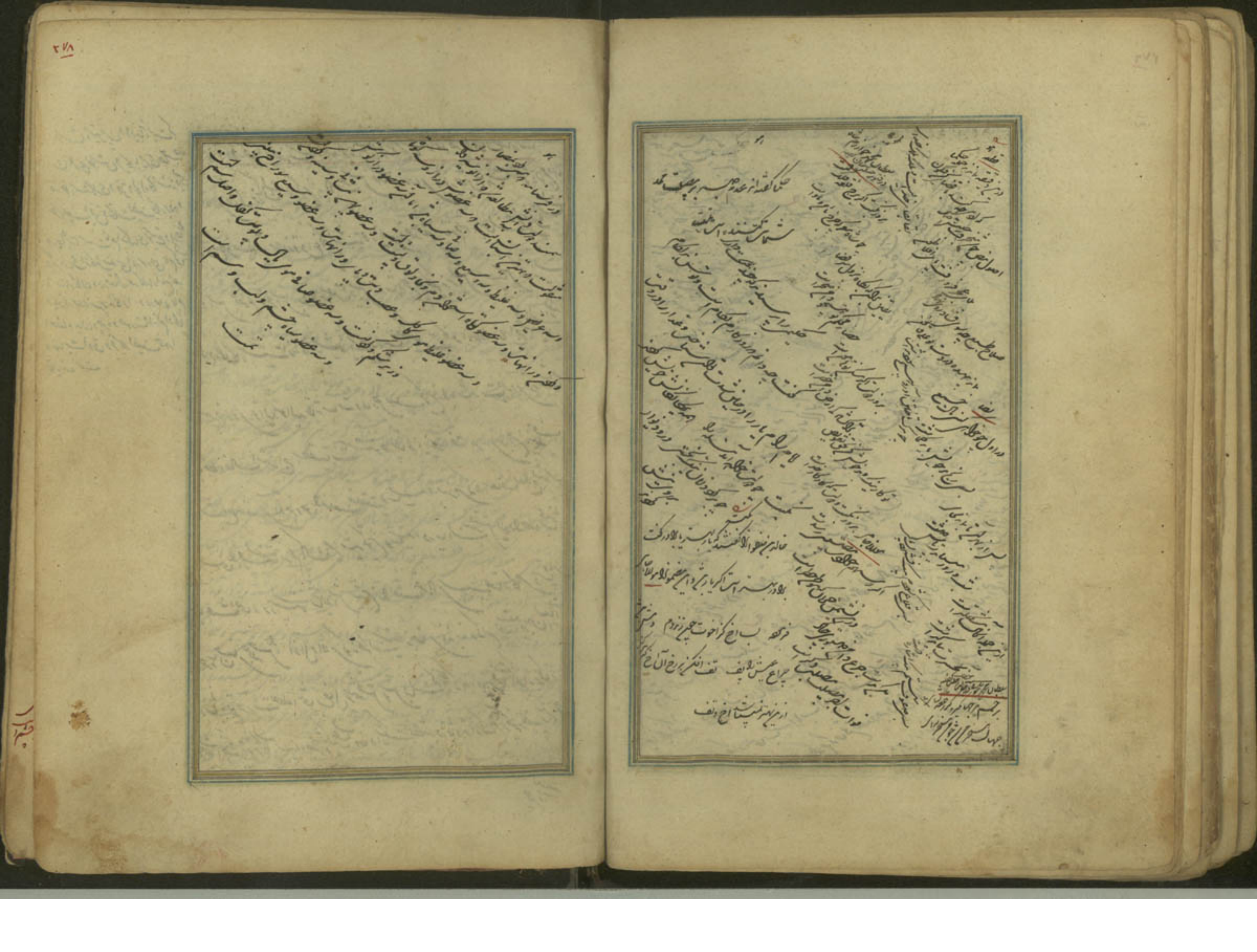

٢٦٨

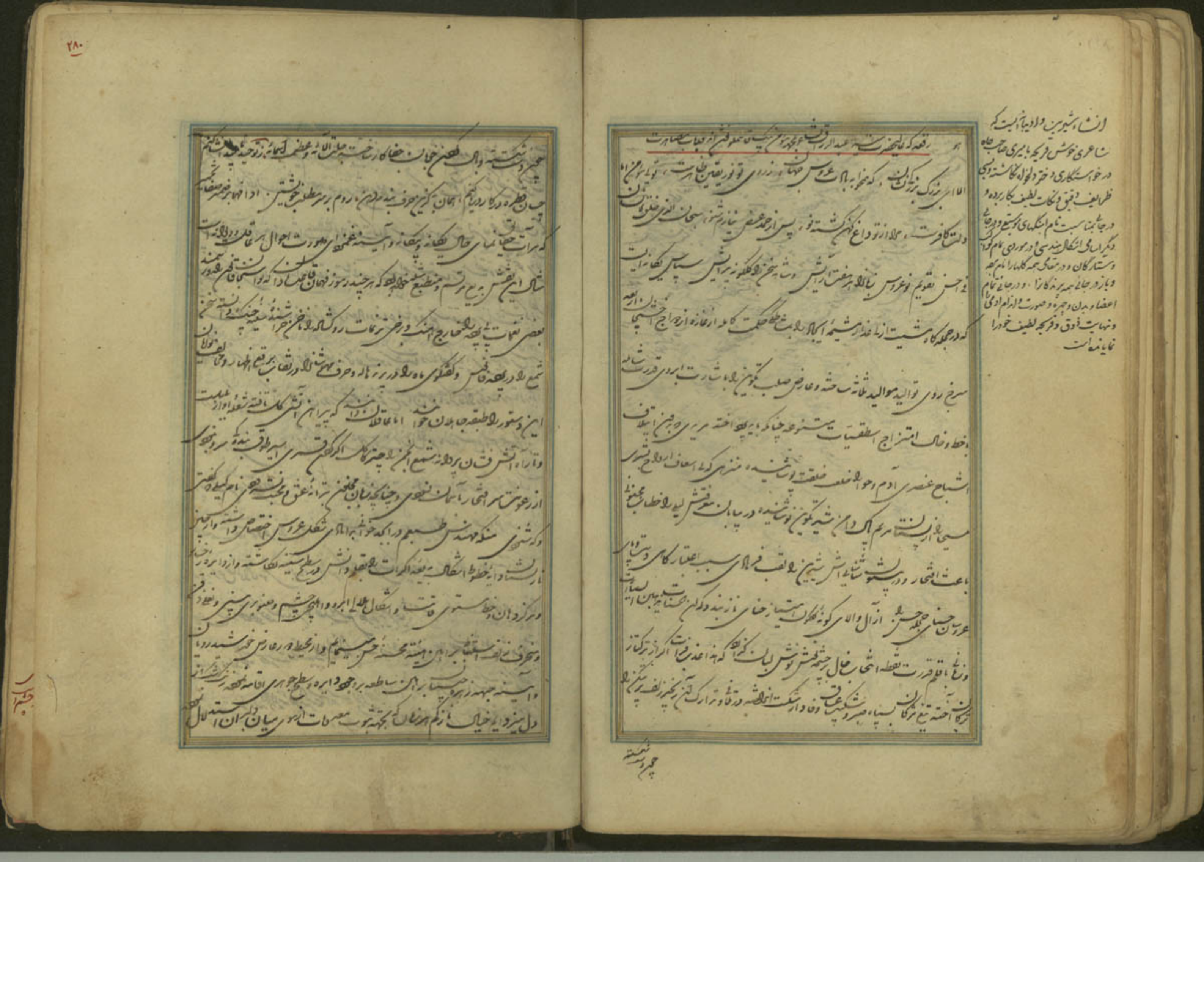

۲۷۰











انشاء شیرین و ادیبانه است که
شاعری خوش قریحه با میری صاحب جاه
در خواستگاری دختر دلخواه نگاشته و بسی
ظرایف دقیق و نکات لطیف بکار برده و
در جائی بمناسبت نام آهنگهای موسیقی و در جائی
دیگر اسامی اشکال هندسی و در موردی نام گواکب
و ستارگان و در مقامی همه گلهارا نام برده
و باز در جائی همه پرندگان را ، و در جائی تمام
اعضاء بدن و چهره و صورت و اندام آدمی را
و نهایت ذوق و قریحه لطیف خود را
نمایانده است

چهره شکسته

گر خصم بلا بسته دفتر یاریم در اثبات جوهر فرد هر وقت نقطه موهوم دهان غنچه … نظر …
عین لب بلا از تکلم بسته ثبت گشت عهدهای اشعار بلا جهت که از دهن موهوم آن در بیاض گفتن بنگارم شوخی …
مطلب … آن ضبط فقرات انتظام لازمیت که بلای استماع سعادت این خارج مخططان …
… گوشی خطا که از ابتدا و توفیقات باید صدف سینه‌ام از استحضار … فقره و حدیث شوخ …
… که سخن واعظ بلا حرف … و اوضاع … وقایع مستقبل ام خیال … که در نظر
آگاهیم حکم … دارد با وجود … در دستور … در … گویا ای از کلیم … شیر نهم
… چنان از درشت خوی با زخم تیغ زبان خاطر نازک … رنجه سازم تا …
بخیه‌ام بروی کار افتد اما از آنجا که اگر … شهر و محبت زبان … مانند شمع آتش غیرتم فروز …
و چنانچه سخن و شعر و … در میان آدم چنین کباب شعله جحیم سوز … آشنا … ظرف … کمان
عصمت انگشتم … محرم سخن … آشنا … در میان … غیر از قلم دیگر زبان …
که گوی عرض … لهذا … طوطی شکرریز … برقع استتار از …
… شاه … شهد سخن … مجلس تقریر … کرشیرین … از …
بمدارج عالیه کمال … در شبیه … فی … از کمال … چشم … بشاهد …
غلبه کثرت معنی … شکر … فراوان … و کمال … آشنا … که …
و پای … در … العارف … تو … ذات …

مشکهای

مشکهای شکن … و الاطیبیت کامل … عقد جواهر … شاخ …
تا سواد … در سلک کلمات معجزآیات … و … گوش … همین …
… معلوم … کثرت … از … صورت وحدت …
… آشنا … وصال قیامت قامتیست که هر گاه …
و هر زمان … جلوه … نو … بخشد و حرکات
… آینه … صورت … التعیّن … عمر … نگاه …
… زلفش … محضر کنم در عقب … گیسو …
دلبران ستمکار … زلف … خطش …
… طوطی … بملاحظه … چین و اجزای …
… ابرو … زلف … چنانچه اصطرلاب آفتاب … روا …
… جام جهان‌نمای جمشیدی … ابرو … که بر … چشم … صبا …
… که … امید … زلف … وصال …
… چشم … العین … خوتر … گشت …
گوز دوستاقی …

گوز دوستاقی - ترکیبست و معنی
… چون. گوز چشم
دوستاقی، زندانست

و مژگان ترک تیغ جفتش نهالی است که با همه تندخوئی بچشم حسن از خال عشوه دلربا ... نگوار شته

اقتدا نماید اگر غمزه ... نیست ... بس سحریست که در اظهار معجزه شق القمر بر ضیاء دو ماه اقتضا

که آفتاب را طلوع ... تمام خط لاجرم خط نصف النهار است که محاذی آتش آفتاب حسن را نمایان ارتفاع

درجه کمال و بانده الف جلوه گر در دنیا جمال اگر از ابله لطف لب ترا سازم تا توصیف لب شیرین سخن

آغاز کنم قصه آن لب ... خطوط وش بیت و چنانچه ... بوسه اشتهای طبع اصفهانیم چه انعام ارزو

از جملان ... ارجمندی ... بقدح آن ... چنانچه در لب انصاف شکرش را

کم دانم روا است جوهری دکان جمال که لعل ... آتش را با متاع حیات ... اگر در پله ترازوی ...

قیمتش خوانم بجاست چه ... جسم لطیف جان شیرین را لبش را هر که گوید قند شکر دور از دهان

در خیال ... دانش ... وصل ام ... شده ... فکر سلیم ... دور فکر بیانش ذهنم حیران گشته

خیال ... امیدم که جادوی درج دهانش با لعل و یاقوت سخن را در بساط خوش ...

چیده کالای بی بهای لطایف ظریف طبعان را بکساد افکنده و عقده در دهانش تا حال مستور

و در رشته نزاکت کشیده مروارید از ازدواج خوشخویش دندان طمع افکنده دست حسن نزاکت بهای

جهانی از آن ... آورده ... ریخته اند ... ساخته و شاه جمال ... عالم را جمع ...

تا گلو از ذقن را ... شکست ... یوسف دلها در چاه زنخدان اسیر ... که غور ...

و عذارش

و عذارش جانش ... جنتی تا خال را در کنج لب ... فرقه که ... عصر ... غلط منم

بستان ساخته و در گلشن مطلع ابروی او شاه نقطه ... و در صفحه خورشید رخسار ... با اختران ... اقبال

گفتم زچه رو خال ... گوشه ... ابروی ... لب او ... خال را ... جان ... هندو

تحسین از نطفه حلال آری ولد الحلال ... اما در ملک ... شکل ... جمال ... علوی

خون ... عبارت ... مانند ... اعتبار شمع جمال ... عصمت ...

تا گاهی ... بهتر ... که در جای ... غنچه دهانش خوشتر

عارضی را ... معارضه غیر عرق انفعال جبینش ... ابرو ... از خیال ...

شبنم ... از عارض گل ... چه رنگ و بو اگر جمال ملوحت ... نور ...

قصد ... عرق ... اگر گل ...

سعیم در کار ... دل ... طلب ... در موقف ... بر سر ...

... ساخته ... خدا ... صدف ... گوهر ... که در ... از جلوس شاه ...

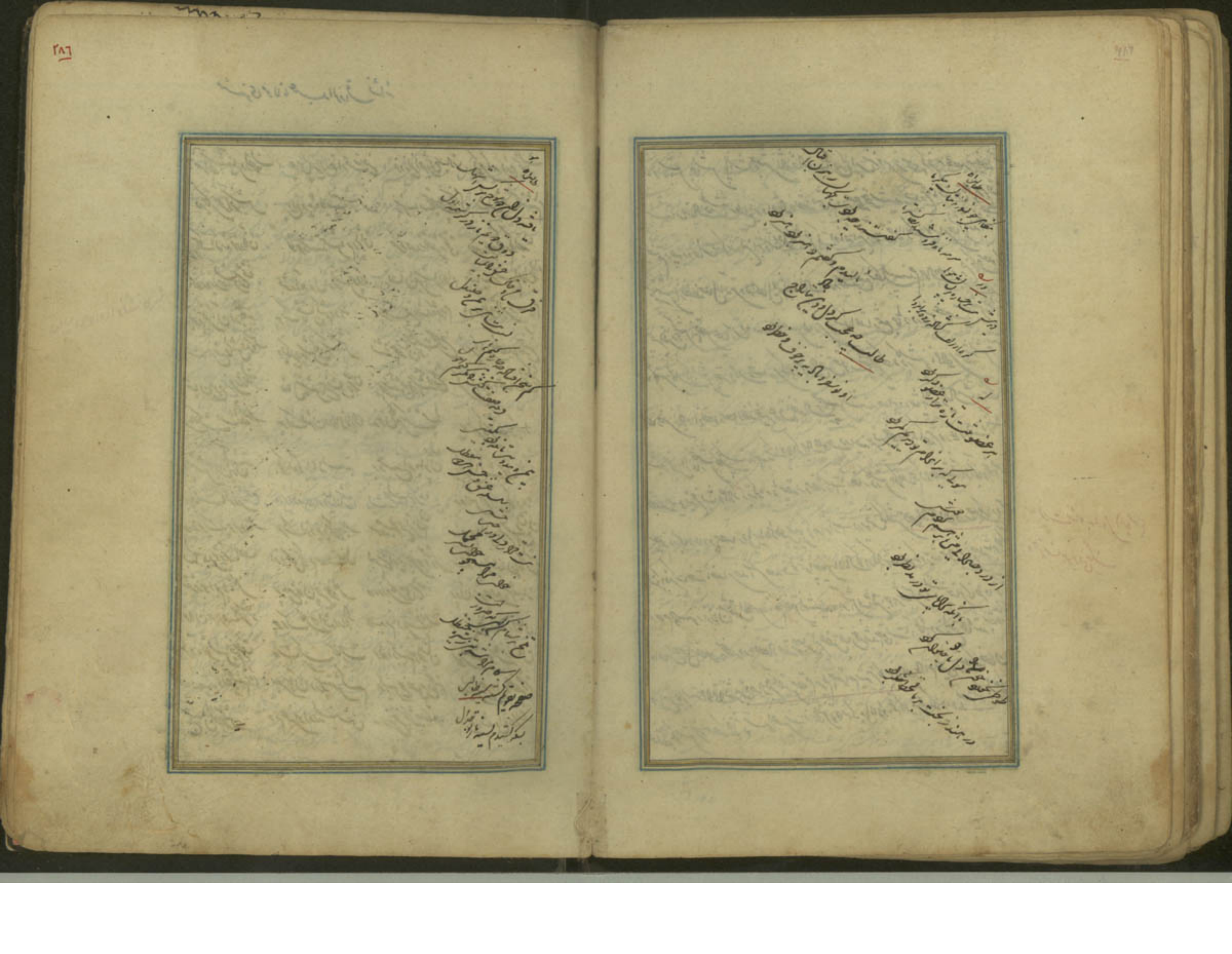
مرحوم ... از زبان ... الماس ... شنیده ... جوهر ... طرف ...

در ... جلوس ... عرض ... جمشید ... نما ...

و این ... مقام مریم احترام شیرین کام ... که ... در سلک ...

حلقه بگوش ... تفسیر ... بود ... بحال ... کل ...

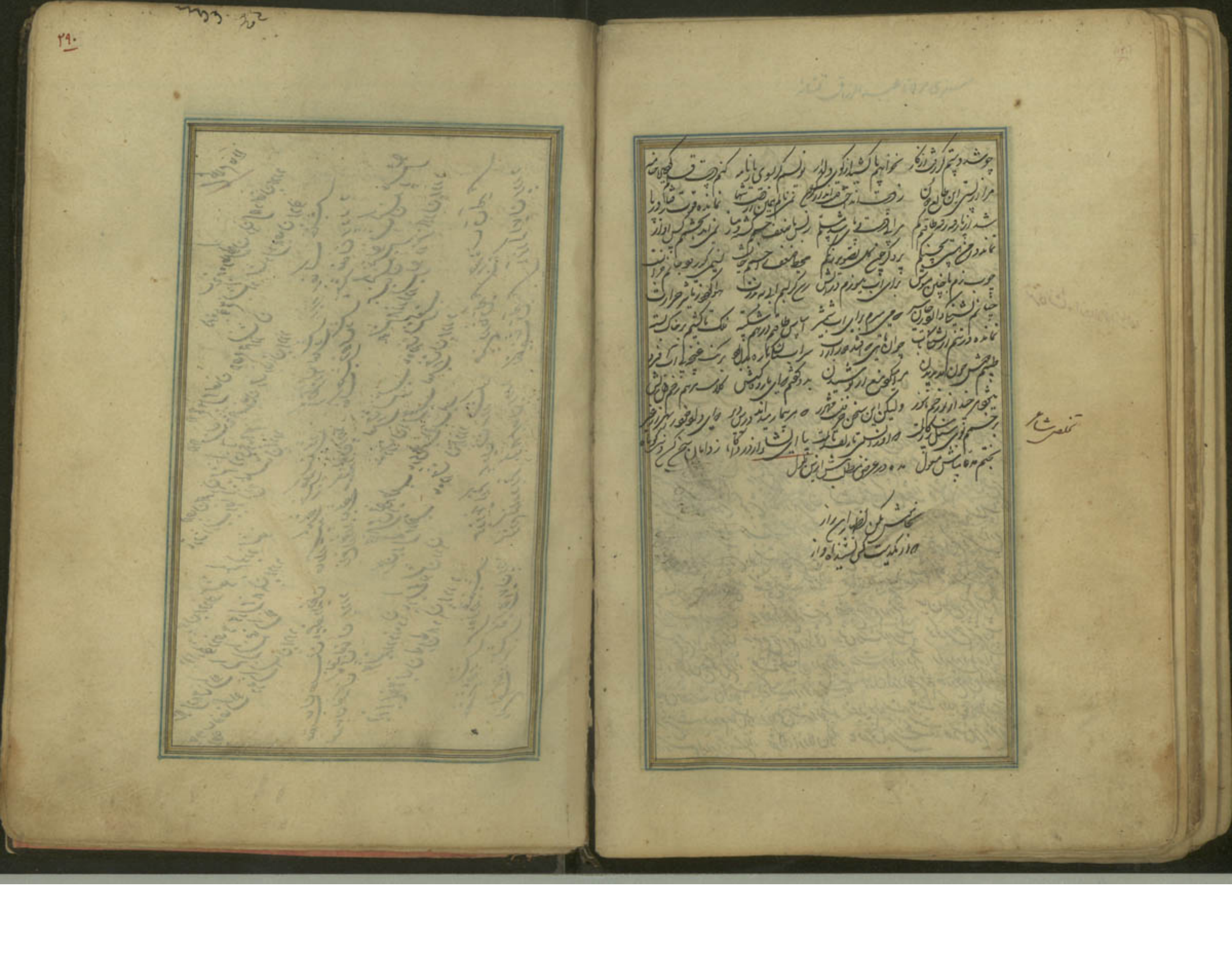
مسافرت شاه به اردوی (اردوی)
دختر شاه پوردی بیگ

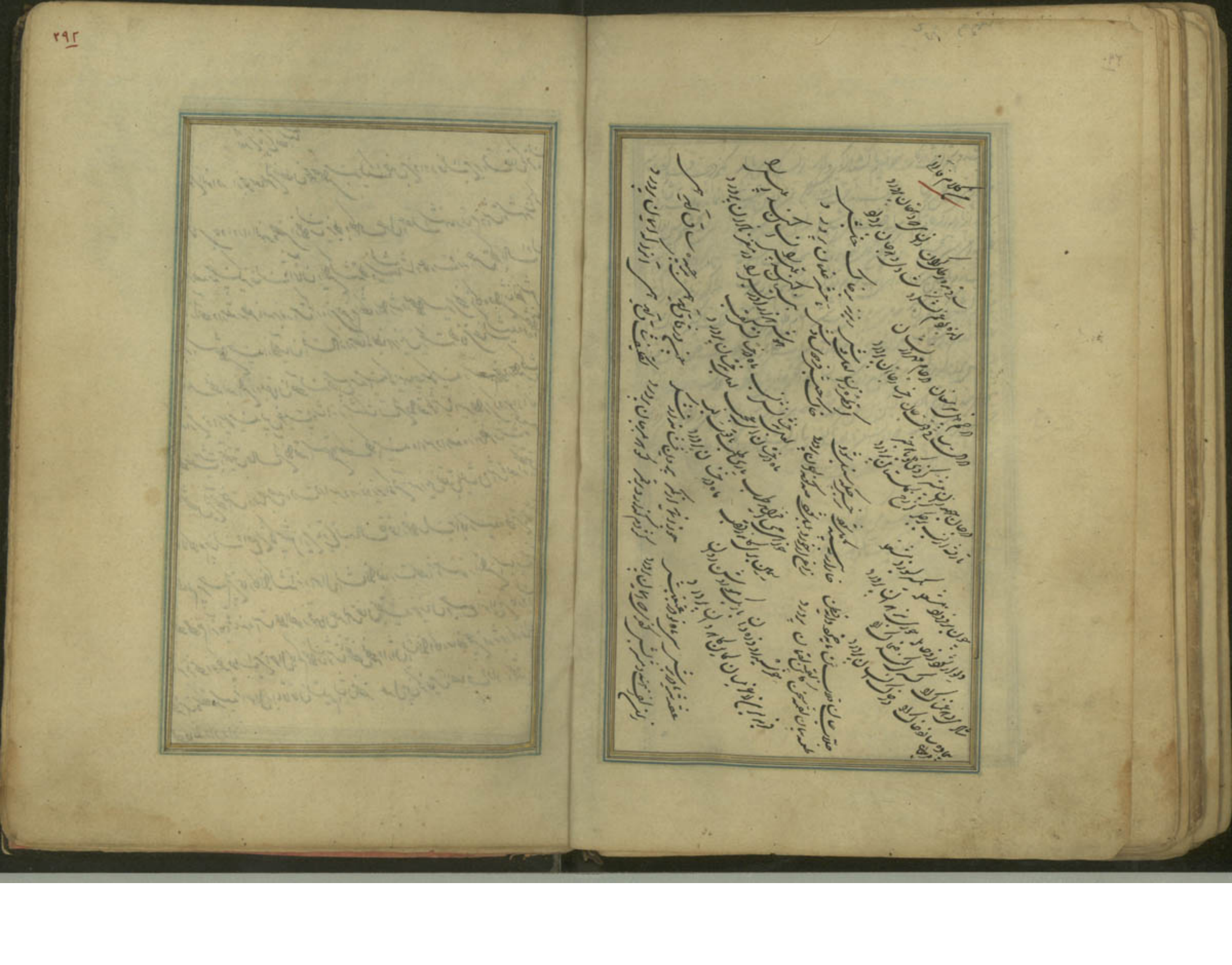


مرا که آشنای در امیران ، چو من پاپی زاراخ از حب تیغی ، فرود زن امیر بی سیادت ، که ای گوهر درج نجات
در بیکاری بحر آوریش ، چراغ دیده لاب نبش ، ز سب اب تیغ بر کام ، شه یک تیغ که شه نام
بجک آله شد شهر آفاق ، تو خورشید پیش دم ز آفاق ، هر دو دیده ز نقش تجلی ، [illegible]
[illegible] ، بشور آمد دل از ترس چو دریا ، بسان نای از شادی دوام ، شتاب [illegible] انوال دوام
[illegible] ، چو اهل عاشق کشتم زود به ، بر عشق چنین [illegible] ، باد در طرف آلبی رسیدم
شد از شمع جانش [illegible] ، ولیکن در پس کار [illegible] ، نشسته [illegible] ، زر پای غلطید در خون
میان سوج [illegible] ، نهال [illegible] ، [illegible] ، کی کم دیده مهتاب [illegible]
[illegible] ، چو یک [illegible] ، [illegible] ، چو ماهی [illegible]
[illegible] ، بگو ماه گویا [illegible] ، بر [illegible] آمده یاران [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، هر [illegible] میان شمع ، [illegible] ، [illegible]
[illegible]

شرح کار نشانه ازوالد خود میآورد

[illegible]







[illegible]

[illegible] از جمع معاصرین سلطان محمود [illegible] شد لیکن [illegible] خان بن دوا و [illegible] یبراق خان که فرمان

فرمای بلاد ماوراءالنهر و بعضی از ولایات [illegible] عدل و عقل اشتهار تمام داشت و شهرها که

از صدمه چنگیز خان [illegible] عمارت و زراعت [illegible] اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

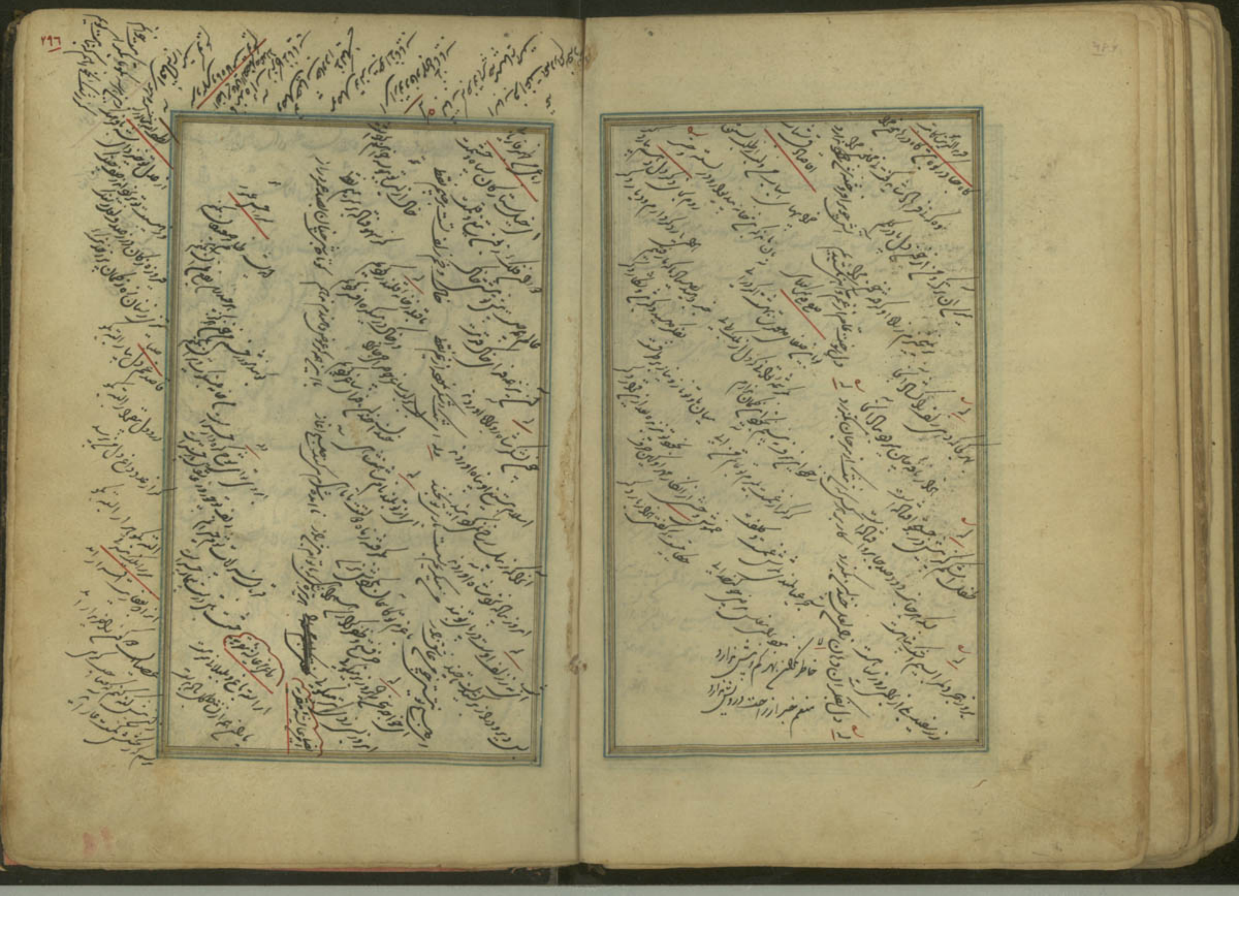
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

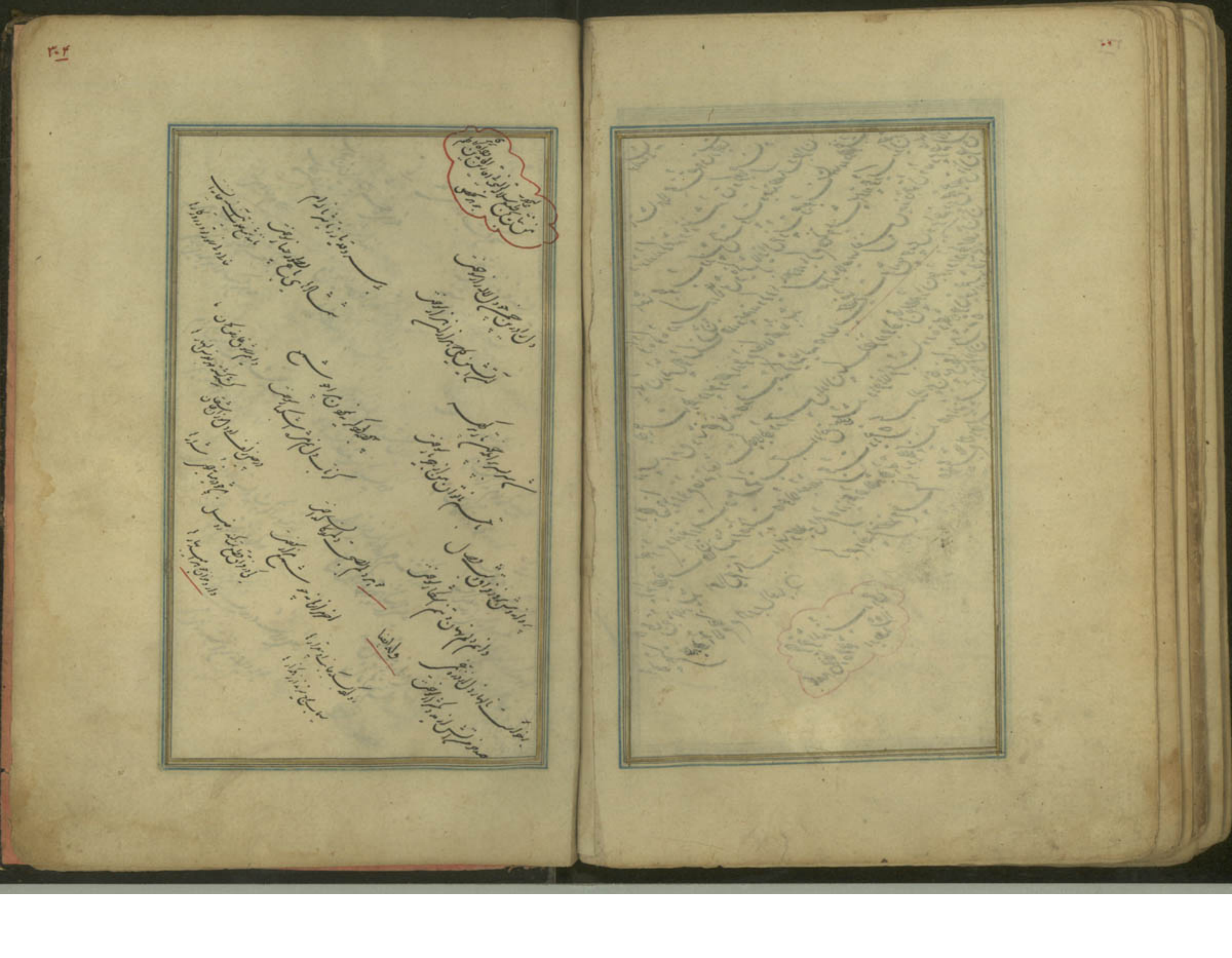
[illegible]

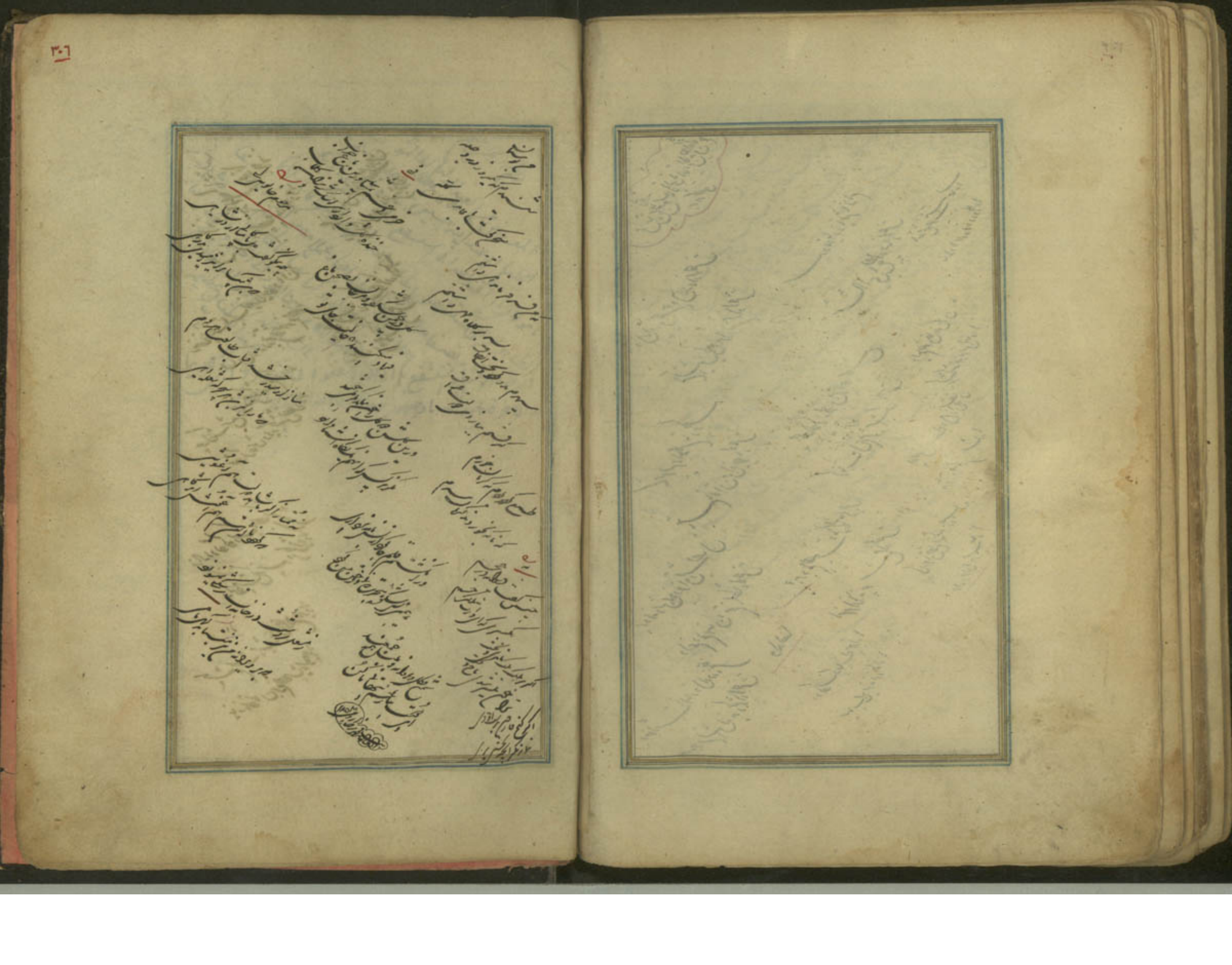


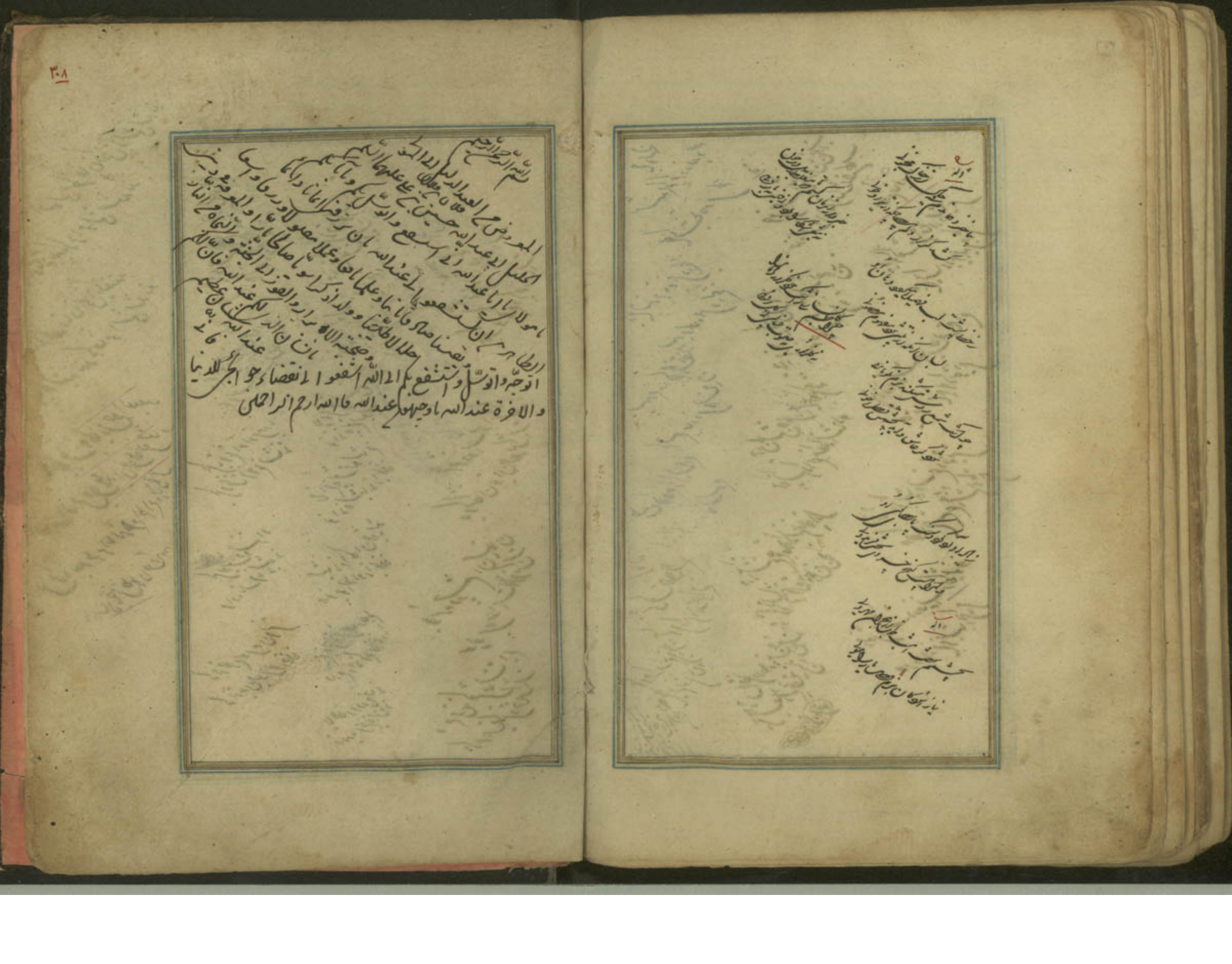




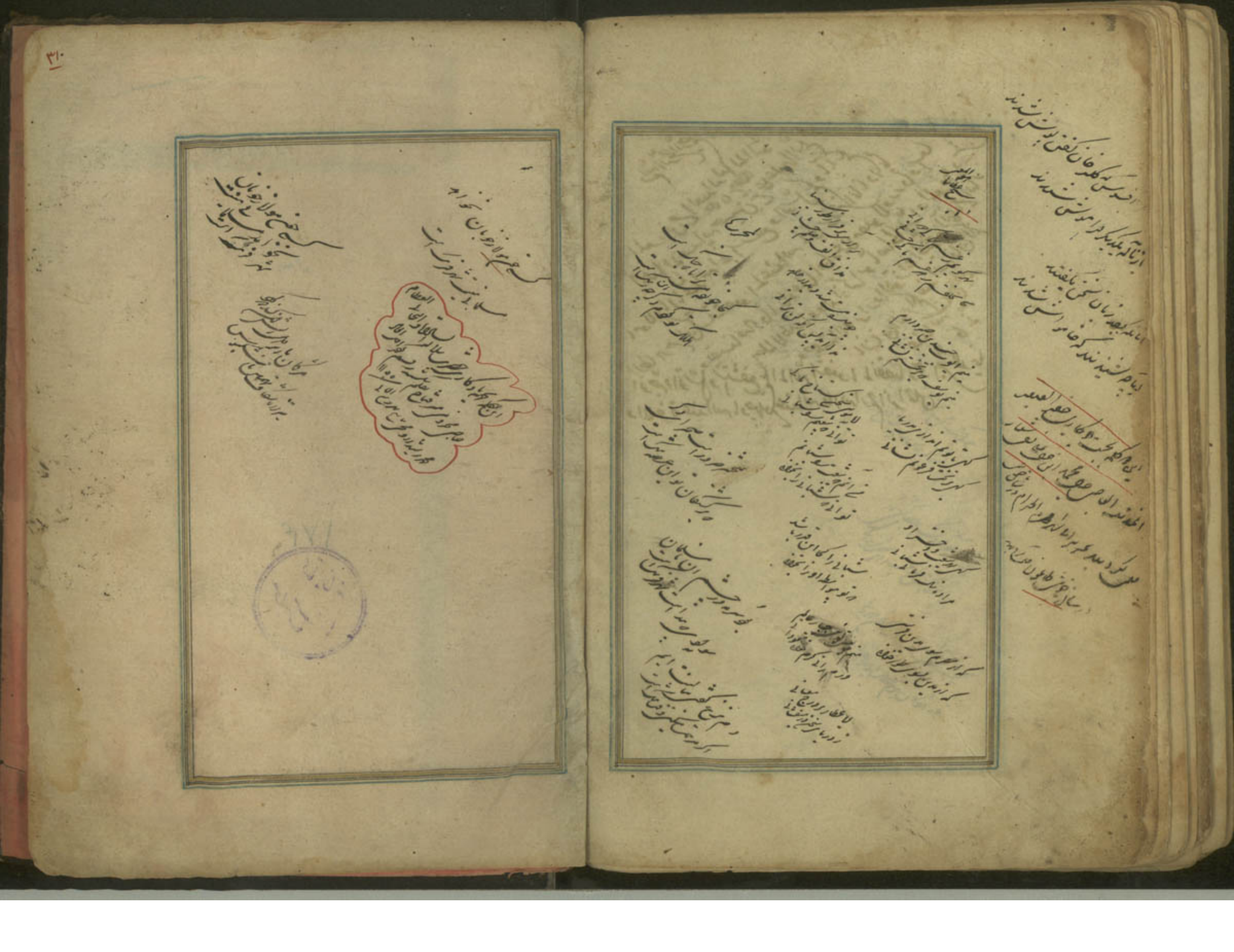

۳۰۲







٣٠٨
بسم الله الرحمن الرحيم
اتوجه واتوسل واستشفع بكم الى الله
والاخرة عند الله يا وجيها عند الله فالله ارحم الراحمين



۳۱۰


۱۷۴

